اسرارالآثار

خصوصي

جلد سوّم

حروف

ج چ ح خ د ذ

تأليف

فاضل مازندراني

**مؤسّسهٴ ملي مطبوعات امري**

**١٢٨ بديع**

**مقدمهٴ جلد سوّم**

اين کتاب سوّمين قسمت از "اسرار الآثار" امري تأليف فاضل مازندراني است که اينک به علاقمندان تقديم مي‌شود و براي مزيد اطّلاع خوانندگان گرامي اين توضيح را اضافه مي‌کند که اصل کتاب اسرارالآثار براي انتشار به پنج جلد نامساوي به ترتيب زير تقسيم شده است :

جلد اوّل : شامل حرف "الف" که قبلاً منتشر شده است .

جلد دوّم : شامل چهارحرف ازحرف "ب" تا حرف "ث" که قبلاً منتشر شده است.

جلد سوّم ( کتاب حاضر) : شامل شش حرف ازحرف "ج" تا حرف "ذ"

که اينک منتشر مي‌گردد .

جلد چهارم : شامل سيزده حرف از حرف " ر" تاحرف " ق"

جلد پنجم : شامل هشت حرف از حرف "ک" تا حرف "ي"

نظر به اينکه مطالعهٴ مطالب مندرج در مقدّمهٴ جلد اوّل به خواننده کمک مي‌کند تا بهتر و کاملتر از اين لغت‌نامه استفاده کند بنا بر اين توصيه مي‌شود قبلاً به مقدّمهٴ مذکور مراجعه فرمايند وبه اين نکته مخصوصاً توجّه داشته باشند که پاره اي اطّلاعات جغرافيائي و آماري مندرج دراسرار الآثارمربوط به سالهاي مقارن با تأليف کتاب بوده که درحال حاضر تغيير کلّي يافته است ولي ما براي حفظ اصالت کتاب همان مطالب را عيناً از نسخهٴ خطّ مؤلّف نقل کرده واز هرگونه تغيير و تصرّف در عبارت اصلي کتاب خود داري کرده ايم .

مؤسّسهٴ ملّي مطبوعات امري

**ج**

**ج** حرف جيم درآثاراين امرغالباً رمزازآقا جمال بروجردي و گاهي

از ملّا جعفر نراقي است که ضمن نام خود مذکورند قوله:

" جناب حرف جيم عليه بهاء الله الابهيٰ هوالسّامع البصير يا حرف الجيم ان استمع ما ينطق به کلمة الله في السّجن " الخ

**جابرصا** يا جابلسا وجابلقا که جمعي از علماء اثني عشريّه نوشتند دو شهر در مشرق ومغرب است و قائم موعود درآنجا ساکن وازآنجا طالع مي‌شود وشگفتيهاي خيلي غريب درآن خصوص ذکر نمودند.

در لوحي است قوله :

" بگو اي دوستان کذب قبل ( مراد از اينگونه معتقدات در حق موعود منتظَر است) محبوب بعد را آويخت و به رصاص ظلم شهيد نمود (مراد شهادت حضرت نقطه است) تفکّر در نفوس کاذبهٴ خائنه که به اسم صدق وامانت وزهد و ورع در بين ناس ظاهر بودند نمائيد تا از فزع اين يوم اکبر محفوظ مانيد يکي ذکر جابلقا نمود وديگري به جابلصا اشاره کرد کاذب ديگر هيکل موهومي ترتيب داد وبر عرش ظنون مقرّمعيّن نمود و بي انصافي ناحيهٴ مقدّسه ذکر و بي انصافي ديگر کلماتي به او نسبت داد و اين امور منکرۀ کاذبه سبب و علّت شد که سلطان مدينهٴ احديّه را به تمام ظلم شهيد نمودند ."

ودر مقاله سيّاح دربيان مخالفت و مقاومت ونعره و فرياد علماء در اوّل ظهور اين امر است قوله:

" جابلقا چه شد جابلصا کجا رفت "

**جاثية** وجاثي عربي مشتقّ از جثّو به معني به زانو افتاده به ذلّت و خضوع تحت قدرت و قهّاريت. در قرآن است:

" وتري کلّ امّة جاثية "

ودر لوحي :

" سوف تراهم جاثية علي ارض الوهم "

**جاحدواُ** در لوح ( دعاء يدعوه محيي الانام في الايّام ) قوله:

" وجاحدوا بآياتک"

مشتقّ از جحد به معني انکار به جاي جحدوا آياتک يعني آنهمه آيات ترا انکار کردند .

**جارچي** وجارچي باشي از اصل کلمۀ جار ترکي به معني اِخبارواعلان

کسي که مباشر ومنادي آگهي ها وآگهي خواهي ها در اسواق و معابر بود .

در لوح خطاب به صدر دولت عثماني است قوله :

" بعد شخصي ديگر ندا نمود مذکور گرديد جارچي باشي است "

**جارحة** در صورت زيارت ملّاعلي باباي صغير تاکري:

" علي الصّخور الجارحة " زخم وريش کننده.

**جارية** عربي کنيز را نيز گويند وحديث معروف به نام حديث جاريه

مروي از امام در ذيل (ت ق ي) ذکر است و حضرت نقطه را برآن حديث شرحي تأويلي است که دراوائل ظهور در شيراز فرمودند وبه نام "تفسير حديث جارية" مشهور مي‌باشد.

==================

**جا**

**جامد** اسم فاعل عربي نا روان بسته وخشک.

در لوح طبّ است :

" وبالمايع قبل الجامد "

جامعۀ صغيره صورت زيارتي از باب اعظم درحقّ خاندان رسالت درايّام

شيراز است که بابيان در ايّام جمعه مي‌خواندند . قوله:

" بسم الله الرّحمن الرّحيم اشهد ان لا اله الّا الله وحده لاشريک له واشهد انّ محمداً عبده و رسوله اللهمّ صلّ علي محمد وآل محمّد السّلام عليکم يا آل الله و رحمة الله وبرکاته السّلام عليکم يا آل طمس ورحمة الله وبرکاته السّلام عليکم يا آل طه و رحمة الله وبرکاته السّلام عليکم يا آل يس ورحمة الله وبرکاته السّلام عليکم يا اهل بيت القدرة ومنزلة الکلمة التّامه ومعدن العزّة ومظهر السّطوة ورحمة الله وبرکاته السّلام عليکم يا اهل المشيّة واختها ورکن القدر شيئت بمشيّتکم وانّ الارادة قد عيّنت بارادتکم وانّ القدرة قد فصّلت بقدرتکم وانّ القضاء قد قضينا بامضائکم .... وانّ الکتاب قد نزلت من سحائب عدل آياتکم .... فاشهد انّ احداً من شيعتکم لمّا تجلّي علي الطّور في يوم الاوّل وجدت الحقايق آثارها وخرّت الافئدة في مقاماتها وخلقت الجنان وانوارها وسعّرت الجحيم وکلّ من فيها " الخ

**حاجي ميرزا** کاشاني از مشاهير شهداء بابي و مؤلّف اوّلين کتاب تاريخ

**جاني** معروف بابيه که در تاريخ فاضل قائيني مذکور ودر ضمن نام نبيل کثيري از مطالب آن مسطور ميباشد و معلوم است که نسخه اي ازآن بدست نبيل نامبرده بوده ودر تاريخ ظهور الحقّ به تفصيل شرح احوال مسطور گرديد و ذکري ازوي ضمن نام بقره است .

وآقاجان بيک کج کلاه تبريزي ازلي موصوف در تاريخ ظهور الحق در ضمن نام يحيي هم اشاره است .

**جُبّ** عربي چاه عميق وحفره وسجن زير زمين .

در قرآن در قصّۀ يوسف است. قوله:

" لا تقتلوه واَلقوه في غِيابَتِ الجُبِّ "

در لوح به نصير است قوله:

" يوسف ابهي را بجبّ حسد مکنيد "

جبّار عربي مبالغه ازجبر به معني با قدرت وقهّاريت ازاسماء الله است.

در لوح رئيس است :

" اخذهم جذب الجبّار "

جَبرئيل اصلاً سرياني يا عبراني مذکوردرقرآن ونام فرشتۀ معتقد مشهور

نزد عامّۀ مسلمين .

در لوحي است :

" وامّا ما سئلتَ من الجَبريلَ اذاً جَبريلُ قام لدي الوجه و يقول يا ايها السّائل

فاعلم اذا تکلّم لسان الاحديه بکلمته العليا يا جبرئيل تراني موجوداً علي احسن الصّور في ظاهر الظّاهر لا تعجَب من ذلک انّ ربّک لهو المقتدر القدير"

جَبَروُت عربي جبر و قهر وقدرت اکيده و به اصطلاح ارباب علوم

عقليه عالمي از عوالم نامحسوس الهي .

در لوحي خطاب به نصير است :

" وانّ هذا الحسين بالحقّ قد ظهر بالفضل في جبروت العدل وقام علي المشرکون "

ودر لوحي ديگر:

" حال امري در نوم مشاهده ميشود وبعد از سنين معدودات همان ملاحظه ميگردد به يک نظر اگر گفته شود عالم مثال است بين عالمين شبه ملکوت که آن را بعضي عالم مثال ميدانند مابين جبروت و ناسوت صحيح است "

جِبِلّي عربي با ياء نسبت به جبلّة سرشت و طبيعت به معني طبيعي و

خلقي .

در رسالهٴ مدنيه است :

"همچو گمان نرود که اهالي ايران در ذکاء خلقي و فطانت و دهاء جبلّي ...

پست ترند "

**جُدّة** که عُرفاً جَدّة تلفّظ کنند شهر بندر مکّه واقع در ساحل بحر احمر ازحجاز به مسافت نود کيلومتري غربي مکّه . حضرت نقطه از آنجا به حجّ مکّه رفتند وهم از آنجا عودت کردند وهنگامي در ضمن ايرانيان تجّار مقيم آنجا يحيي نام بابي استقرار داشت که احوال مخالفت اشتمالش با امر بهائي در آثار غصن اعظم ابهي ودرتاريخ ثبت ودرضمن نام يحيي نيزاشاره است و نام جدّه

در آثار مذکور ميباشد ودرآن دور جمعيت اهالي بلد مرکّب از مسلم مسيحي وهندو

بيست و پنج هزار معدود شدند ودرايام حجّ البتّه چندمقابل اضافه ميگشتند.

**جَدباء** عربي. در لوح قد احترق المخلصون قوله:

" قد بقي الغلام في ارض جدباء اين غيث سماء فضلک يا

غياث العالمين" زمين خشک وباير. مقصود ارض عکّا از نظرمدنيات و معنويات است .

**جَدَث**  عربي قبر اجداث = جمع. در لوحي است :

"مرّ الي البلاد بنفحات ربّک مالک الاسماء لعلّ يقوم النّاس من الاجداث "

ودرسورة الذّبح است قوله :

" لعلّ يخرجنّ العباد من اجداث الغفلة "

**جَدَل**  جدال, مجادلة. عربي خصومت و کينه ورزي .

در لوح خطاب به اشرف است قوله:

" ولا تتّبعوا الّذين هم جادلوا بنفسي وانکروا الحجّة الّتي جعلها الله برهان امره"

و قوله :

" نزاع وجدال شأن درّنده هاي ارض ... "

**جديدة** نام شرکت مذکوردرآثار مرکزعهد ابهي ومتداول بين بهائيان ,

شرکتي در طهران به اقدام آقا سيد حسن متوجّه هاشمي زاده از پولهاي صد دينار آن زمان الي يک قران از اين و آن ازبهائيان تأسيس شد و در

حدود سال 1324 هج.ق. تجارتخانه شد, به کار تجارت بزّازي و خدمات امر بهائي پرداخت.

**جَذب**  عربي کشش. در لوح رئيس است:

" اخذهم جذب الجبّار "

جذباء به صورت صفت مؤنّث

اجذب به معني با جذبه وکشش دربسياري ازالواح وصف شهرطبس است که به اين نام شهرت يافت قوله:

" جذباء آقا مهدي هوالنّاطق ... طوبيٰ لک يا مهدي "

و قوله:

" دراين حين لحاظ عنايت مظلوم به جذباء توجّه نمود يا اهل جذباء نداء مظلوم را بشنويد و به ما ينبغي لايام الله تمسّک نمائيد"

**جَرثَمَة**  مصدر رباعي مجرّد عربي به معني جمع کردن.

در لوحي صادر در ايام ادرنه خطاب به ملّا محمد نبيل زرندي است قوله:

"قل انّ الّذين کان في قلوبهم ضغن من الغلام فسوف تزلّ اقدامهم عن الصّرات ويجَرثِمُهُم في هاوية القبر و کذلک يحوِي المشرکين سوءُ العذاب"

**جُرُز**  عربي زمين بي علف و گياه .

در لوح خطاب به نصير است قوله:

" ولکن اگر در اراضي جرزۀ غير مرضيه مطروح شود ابداً ثمري واثري از او بوجود نيايد " الخ

جُرُز دراينجا بشوب معني وضع براي تأنيث معنوي ارض با تاء تأنيث استعمال گرديد.

**جُرم** عربي به معني خطا و گناه . اِجرام مصدر مزيد به معني خطاء و گناه کردن.

در سورة الذّبح است :

"يا قوم ان کان هذا جرمي فَلَستُ اَنَا اوّل من اَجرَم بين يدالله بَل عباد مکرمون"

**جَريدة**  در اصطلاح عربي روزنامه است . جرائد=جمع. و جريدۀ

اخبار و واقعات درآثار والواح حضرت بهاء الله مدح و ستايش شده به شرط آنکه جز حقايق واخبار مسلّمه را ننگارند واز جرائد بهائي نخست نجم باختر است که ماهيانه منطبع در ايالات متّحدۀ امريکا به اقدام احمد سهراب انتشار يافت واز هريک از زبانها ي فارسي وانگليزي قسمتي داشت که قسمت فارسي را احمد سهراب مذکور و قسمت انگليزي را مستر ويندات امريکائي در شيکاغو مباشرت ميکرد و قسمت فارسي را به مدّتي ديگر دکتر ضياء بغدادي و بعداً فاضل مازندراني چندي نوشتند و نيز روزنامۀ هفتگي "خورشيد خاور" در عشق آباد که آقا سيد مهدي گلپايگاني مينوشت و ديگر جرائد فارسي وانگليزي و هندي وآلماني بسيار شد .

**جَريرة** عربي گناه .

درصلوة است :

" جريراتي منعتني عن الورود في ساحت قدسک "

**جَريمه** عربي به معني خيانت و گناه.

درلوح به شيخ نجفي اصفهاني ذکراست وبيان آن ذيل اَخ و اُخت ثبت ميباشد .

**کتاب الجزاء** نام بيان عربي .

ودر لوحي مسطور ضمن (ج م ل) ثبت ميباشد قوله:

" از آن گذشته در کتاب جزاء ميفرمايد " الخ

**جَزَلَ**  فعل ماضي به معني وافر و بزرگ .

از مرکز ميثاق است قوله:

" نحمد الله علي ما کشف لغطاء وجزل العطاء " يعني بخشش وافر و بزرگ کرد -- شايد نسخۀ اصليه اَجزَلَ بود يا جَزّلَ به تضعيف از باب تفعيل است يا الف و لام در الغطاء عوض از مضاف اليه محذوف به معني " جزل عطاء " است ويا آنکه طبق عُرف , لازم به معني متعدّي استعمال گرديد .

**جَسَدَ**  عربي تن .

در لوح به نصير است :

" تا آنکه بالاخره جسد مرا در هوا آويختند " که مراد صلب وقتل نقطه اوليٰ ميباشد.

ودر لوح طبّ است :

" قل الحسدُ يأکل الجسد "

**جَعبَة**  عربي ترکش وتيردان. ود رفارسي شايع در ظروف کوچک

ميباشد.

در لوح به صدرعثماني است قوله:

" بعد از مقدار بيست دقيقه شخصي از وراي خيمه بيرون آمد وجعبه ا ي در زير بغل ازو سؤال نمودم اين جعبه چيست " الخ

ودر لوح به شيخ سلمان است قوله:

" يک جعبه نبات به جهت حضرات موصل داده شد برسانيد . " الخ

گويا براي حرم کاشي و غيرها فرستادند .

**جَعد**  عربي موي پيچ و تاب خورده ودر عُرف فارسي زلف.

در لوح سورة القلم است :

" اَن يا حورية البهاء ... اَن اطلَعي عن افق الرّضوان بجمال الرّحمن و

علّقي حول ثَدييک من جَعدک الرّيحان " که مراد گيسوان ميباشد .

**جعفر** درآثاراين امر به علاوۀ عدّه اي ازسلف کثيري ازاهل اين دوره

مذکور و موصوف شدند .

از آن جمله :

ملّا جعفر آسيا بان گندم پاک کن اصفهاني است که در کتاب بيان در شأن او است قوله :

" در وقت جوهر گيري گندم پاک کن قميص نقابت را ميپوشد "

وراجع به او در کتاب اقدس است قوله:

" واَقبل اِليه من ينَقّي القمح والشّعير " و کلمهٴ ينقّي فعل مستقبل به نوع حکايت حالي ازماضي استعمال گرديد ويا اينکه کانّ مقدّراست يعني مَن کانَ ينقّي"

ديگر ملّا جعفرنراقي راجع به اودر لوحي است قوله:

" واذکر الاعرج اذ کان في العراق ارسلنا اليه الالواح ودعوناه الي الله العزيز المختار انّه اَعرض عن الرّحمن بعد الّذي انزلنا عليه الآيات واظهرنا له البينات علي شأن اشرقت من افقها شمس الحجّة والبرهان فلمّا تمّت حجّة ربّه عليه وعدناه بالعذاب واخذ ناه بسلطان من عندنا ثمّ ترکناه آيةً لاولي الالباب انّه ادّعي في حقّه اعظم عمّا ادّعي اوّلُ من کفربالله ووعد النّاس بظهوره في هذه السّنة غافلاً عمّا قُدّر له من لدي الله المقتدر القهّار "

ودر لوح القدس خطاب به حاجي محمّد اسمعيل ذبيح کاشي است :

" ان يا ذبيح تفکّرفي الّذي جعلنا ظاهره عبرةً لعبادنا المتبصّرين بحيث لويشهد احدٌ مشيهُ لَيوقَنُ بانّه لم يزل کان کافراً بالله ثمّ مشرکاً بنفسه و معرضاً عن لقائه و متوهّماً في امره ومتمسّکاً بدونه ومتشبّثاً بذيل کلّ مشرک عنود "

ديگر ملّا جعفر کرماني . راجع به او در لوحي است قوله:

" جعفر کذّاب درآن ارض ظاهر في الحقيقه جعفرکذّاب اين است نه آنکه از قبل به او نسبت داده بودند ابنائش اخبث از او " الخ

ونيز راجع به او وپسرش شيخ احمد روحي است قوله :

" اين جعفر کرماني گفته چند کتاب از نقطهٴ اولٰیٰ وفلان نزد من موجود است قُل کذبتَ وربِّ الکعبة ايمُ الله به بي انصافي تکلّم نموده " الخ

و حاجي جعفر تبريزي که در ادرنه حلقوم خويش ببريد .

در لوحي است قوله:

" منهُم من قطَعَ حَنجرَه اذ رأي نفسي مظلوماً " الخ

و ميرزا جعفر شيرازي باني مسافرخانه برکوه کرمل که درسفرنامۀ اروپا مذکور ميباشد وغيرهم که در مجلّدات ظهور الحقّ شرح حال نوشته گرديد .

واز جمله جعفرنامان

ملّا جعفر شهيد جاسبي که در تاريخ به تفصيل ثبت ميباشد وخطابي و صورت مناجاتي درذکر وي چنين است :

" هوالله مناجات درذکر من فاز بالرّفيق الاعليٰ ٰ

جناب ملّا جعفر جاسبي عليه بهاء الله الابهيٰ هوالله سبحانک اللهمّ .....ومنهم عبدک و رقيقک و وصيفک جعفر قد عفّر وجهه ومرّغ جبينه بتراب الذّل تذلّلاً لعظمتک وتبتّلاً الي سلطنتک وتضرّعاً الي ملکوتک وتشبّثاً بذيل کبريائک ...حتّي

نادي باسمک وضجّ ضجيج اهل الملکوت علي منبرالخطاب في يوم الاياب وعلا صريخه اعلاماً لکلمتک في محفل حافل بين بريتک وصرّح بظهورک و اتمام حجّتک و اوضح برهانک وبشّر باشراقک وتلا آياتک ورتّل کلماتک ولم تأ خذهم

لومة لائم في امرک ولا خشي سطوة الطّغاة من خلقک فقام الکلب عليه بکلّ ذلّ و وعدوان وضرب و سبّ و طعن وتوهين وعذاب فما ملّ من کلّ ذلک ولا کلّ لسانه في ذکرک بل ازداد فرحاً وسروراً وجذباً وحبوراً الي ان حضر في محفل اشقي خلقک وکلّ فه وقال اِن آمنت بربّک فاقبض علي جُمرالغطاء ونارتلظّي فوضع يده قي لهيب النّار الي ان انتشرمنه القتاد فالقوا عليه القبض في سبيلک و القوا عليه مرّ العذاب قي محبّتک واخرجوه بما نادي باسمک وارسله الي المدينة الکبري وسجنوه في البئر الظلماء واذ اقوه مرّالبلاء وشدّدوا عليه العذاب والعقاب حتّي شرب کأس الفداء وذاق حلاوة الثّناء وصعد الي الرّفيق الاعليٰ ٰ " الخ

واز جمله جعفرنامان :

آقا سيد جعفر يزدي که دربغداد سورۀ نُصح براي وي صدور يافت و درمراجعت در نائين درگذشت .

جَعَلَ به معني صَيرَ.

در لوحي است :

" کذلک ينصحک قلم الامر بعد اذ جعله الله غنياً عن العالمين "

جُعَل عربي که خُنفَساء هم گويند = سرگين گردان . حشرۀ سياه رنگ معروف .

در لوح سلمان است

" شکر به طوطي داده اند وذِبل به جُعَل "

**جُغرافيا** و جغرافيه از لغت اروپائي مستعمل درعربي و فارسي معاصر

علم وصف کرۀ زمين است .

در رسالهٴ مدنيه است :

" مملکت ايران به حسب اعتدال ومواقع طبيعيه ومحاسن جغرافيا وقوّۀ انباتيه

منتهي درجۀ تحسين را داشته "

**جَفر** علم جغرافيا علم حروف منسوب به ائمّه وگروهي از روحانيين

اثني عشريه معروف است ودر کتاب اسرارالآثارعمومي ذکر ميباشد ودر يکي از توقيعات در علم حروف وکيميا چنين مذکور قوله:

" ذلک شبح ممّا اخذتُ من جفرالاکبر خذ بقوّة الله ما القيتُ عليک" الخ

ودر ضمن دلائل هم ذکري است.

**جَفول**  عربي به معني رمنده. درذيل کرمان ذکر است .

**جِلاء**  ازوطن. درعربي به معني واگذاستن ودرآمدن ازوطن وانتقال به

جائي ديگر است.

در شأن زين المقرّبين است قوله:

" فا ضطرّالي الهجرة والجلاء"

**جَلال** ازاين ريشهٴ عربي ومشتقّاتش اسماء اشخاص بسيار درآثار

مشهورند.

ملّا جلال الدّين رومي معروف وميرزا جلال داماد وسيد جلال بن سينا در سفر نامه وغيرها وجليل خوئي که ضمن نام خوي ذکر ميباشد وذکر جليل قطعه اي از فلسطين در لوحي ذيل نام خليل مذکور ودررسالهٴ مدنيه است قوله:

" زماني که نفحات قدسيۀ روح الله خطّۀ فلسطين وجليل وسواحل نهر اردن وجوانب اورشليم را معطّرساخت" ونيز کلمۀ استجلال رديف استقلال به کثرت استعمال گرديد مانندعبارت "وفي ازل الآزال درمقعد مقرّ استقلال واستجلال خود خواهد بود"

جَماعة صلوة الجماعة دراسلام نماز به حال اجتماعي است .

در کتاب بيان است قوله:

" في حرمة صلوة الجماعة الّا صلوة الميت "

ودر کتاب اقدس است :

" قد رُفع حکم الجماعة الّا في صلوة الميت "

جَمال مصدر عربي به معني زيبائي چه ظاهر و چه باطن ودر

اصطلاح عرفاء مقابل جلال وصف ورسم لطف ورحمت خدائي ميباشد .

و جمال قدم به معني زيبائي ازلي جاويد مقام باريتعالي.

ودر لوح به سلمان است قوله:

" واين واضح است که احترام اين بيوت به علّت آن بوده که جمال قدم جلّ اجلاله به خود نسبت داده با انکه کلّ عارفند که جمال قدم محتاج به بيتي نبوده و نخواهد بود انشاء الله جميع در ظلّ جمال قِدم ساکن ومستريح باشند و به شطر او ناظر وانّ هذا لفضلٌ عظيم ......قسم به جمال قِدم که اين ايام در هر حين از سماء عرفان ربّ العالمين... "

واز القاب مخصوصۀ ابهي درآثارو الواح گرديد .

در لوحي است قوله:

" قل يا قوم خافوا عن الله ولا تقولوا ما قالها المشرکون في کلّ الايام الي ان انتهت الي يوم فيه اشرق جمال القدم من افق اسم کان لدي العرش عليا "

ودرلوح به نصيراست قوله :

" وانّک لمّا وجدت منه روائح البغضاء عن جمال السّبحان ايقن بانّه لهو الشّيطان" الخ

ودر لوح به اشرف است قوله:

" وکذلک ورد علي جمال القدم من هولاء الظّالمين "

و قوله:

" ذکرالله في شجرة الفردوس انّه لا اله الّا هوالعزيز المقتدرالعليم ...ان

يا جمال القدس في کلمة الاکبر فاخرق الحجبات ولا تخف من احد فَالقِ علي النّاس ما القياک من وراء قلزم القضاء " الخ

وقوله:

" بعدالّذي جلَس جمال القدم في السّجن الاعظم " الخ

وقوله :

" هوالباقي شهد شعري لجمالي بانّي انا الله لا اله الّا اَنَا قد کنتُ في ازل القدم الهاً فرداً واحداً صمداً باقياً قيوماً ان يا اهل البقاء اسمعوا ما يظهر من اطوار هذا الشّعرالمولهة المضطربة المتحرّکة علي سيناء النّار في بقعة النّور هذا العرش

الظّهورالله لا اله الّا انا قدکنت في قدم الاقدم ملکاَ سلطاناً احداً ابداً وتراً دائماً قدساً ان يا ملاء السّموات والارض لوانص؟ آذانکم لتسمعوا من شعراتي بانّه لا اله الّا هو کان واحداً في ذاته وفي کلّ ما ينسبُ اليه "

ودر لوح رئيس است :

" ينبغي لهم ان يغدوا بانفسهم في سبيل احبّائي وکيف جماله المشرق المنير" ..... لو ادرکه الکليم ليقول لک الحمد بما اريتني جمالک "

ودر ذيل (ح م د) نيز خطابي ذکر است. ونيز معدودي از مشاهير به نام و لقب جمال در الواح وآثار وافواه مذکور و مشهورند از آن جمله:

شيخ جمال الدّين بروجردي معروف به عنوان آقا جمال وملقّب به اسم الله الجيم که مفصّلاً در تاريخ ظهور الحقّ ثبت گرديد ودر الواح کثيره موصوف ميباشد.

قوله:

" به روحي که در قلم اعلي مسطور است به صورت اين کلمات ترشّح نموده اي جمال به مقرّ اقدس وارد شدي " الخ

وقوله :

" جيم بسم الله العلي العظيم المقتدرالعزيزالمحبوب فسبحان الّذي نزّل الآيات بالحقّ علي النّبيين والمرسلين ......ان يا حرف الجيم اسمع ما يلقيک حمامة الامر في ايام الّذي اجتمعوا عليه اهل الکفر والبغضاء بغير اذن ولا کتاب من الله العزيز المحبوب ويريد ان يخرجوه من الارض کما اخرجوه اوّل مرّة ( قصص نبيين تا بلاياي حضرت نقطه را بيان فرمودند وبلاياي واردۀ خودومعاندت ملّاهاي نجف خصوصاً شيخ عبدالحسين طهراني را شرح دادند) ....... و منهم الّذي سُمّي

بالعبد لهذا الاسم ..... لهذا جعله الله خادماً لحروفات نفسه رغماً لانفه بحيث يعمّر جدار الّذي کان منسوباً اليهم " الخ

شيخ عبدالحسين مذکورمأمور و مشغول تعمير قبّه ومرقد کاظمين بود.

وقوله :

" از جمله آن غافل (ميرزا هادي دولت آبادي اصفهاني ازلي) براسم جمال عليه بهائي اعتراض نموده که بردو مسند جا لس بوده ويک سمت او فواکه موجود وبرسمت ديگرشربت آلات مشهود ودر صف نعال سماور واسباب حاضر سبحان الله الي حين قلوب از کثافات واعمال واذکار قبل فارغ نشده وعلّت سموّ وعلوّ نزد آن حزب معلوم نه بگو اي غافل جمال درآن محلّ موعود بوده وآن محلّ از او نبوده وآنچه صاحب محلّ به عمل آورده لحبّ الله بوده وهر نفسي از نفوس و هر حزبي از احزاب از براي دوستان خود مهيا مينمايند آنچه را که قوّت واستطاعت اجازه ميدهد وازآن گذشته درکتاب جزاء ميفرمايد به عدد مستغاث اگر از آلاء متلوّنه و نعماء متعدّده از براي مؤمن مهيا شود بأسي نبوده ونيست وهمچنين امر فرموده اند به لباس حرير وآنچه به فطرت تزديک ولطيف ومرغوب است چه از لباس وچه از اسباب بيت هذا ما نطق به المبشّر في کتابه المبين" الخ

وقوله :

"جناب اسم الله جمال عليه بهاء الله الغني المتعال هوالله تعالي شأنه الحکمة والبيان لله الحمد يوم اوّل عيد به مبارکي اعمال صحيحۀ مستقيمۀ حضرت سلطان عبدالحميد ايده الله تبارک وتعالي به اخر رسيد براستي ميگويم نفحات ايام خلفاي راشدين وپيشوايان مقرّبين درين ماه مبارک رمضان متضوّع نشد انّه يمشي وعَلَم العدل عن يمينه وراية الانصاف عن يساره وسماء الجود امام وجهه " الخ

وقوله:

" انّه سمّي بالجمال في کتاب الاسماء في الصّحيفة الحمراء باسم الله کذلک قضي الامر من لدن عليم وخبير " الخ

ودرلوحي ديگردرحق اوست :

" فضل حق در بارۀ اسمي جمال و منتسبين او بوده و خواهد بود ....... هر

نفسي کلمۀ نالايقه از لسان او در بارۀ جناب جمال جاري شده او به غير ما حکم به الله تکلّم نموده ولکن بايد در کلّ احوال جناب جمال به حکمت منزله درالواح الهيه ناظر باشند وبآن متمسّک تا از براي کسي مجال اعتراض نماند "

ودر اثري از خادم خطاب به ناظر درحقّ اوست قوله:

"جنا ب جمال عليه من کلّ بهاء ابهاه به کمال استقامت درامرالله قيام نمودوامري هم ازايشان ظاهرنشد که سبب تضييع امرالله باشدولکن چون ازحکمت منزله عمل ايشان خارج بود لذا قلم اعلي درتصديق اوعمل نمود وتوقّف فرمود" الخ

ودرلوحي درحقّ اوست:

" قد سمعنا ما اثنيت به الله وما دعوت به الله وما ناجيت به الله اياک ان يحزنک ظلم الامراء ان اصبر کما صبر ربّک المقتدر المهيمن القيوم انّا کنّا معک وسمعنا ما تکلّمت به في الله ورأينا ما ورد عليک في سبيل ربّک المشفق العطوف .... لا تحزن من السّجن ان اعرف مقامه .... تجمّل يا جمال فاصبر فاصبر انّ العاقبة للّذين صبروا .... ثمّ اعمل بما امرناک ولا تنس ما اسمعناک بلسان القدرة والقوّة اذکنت قائماً لدي العرش ولا ما وصّيناک بها وانّها لهي الحکمة المنزلة في

کتابنا المحفوظ ليس لاحد ان يتکلّم فيک الّا بالمعروف کذلک قضي الامر من قبل وفي هذا الحين المبروک "

ودر لوحي ديگر است :

" بنام دوست يکتا شکّي نيست که اسمي جمال عليه بهاء الله مقصودش از آنچه به آن عامل شده نصرت حق بوده واعلاء کلمة الله بوده ولکن به غير حکمت واقع شده وکلّ اليوم مأمور به حکمتند اگرچه گمان او اين بوده که موافق حکمت عمل نموده قد اشتبه عليه انّا عفوناه فضلاً من عندنا انّه لهو الفضّال القديم ليس لاحدٍ ان يعترض عليه انّا کنّا حاکمين قد ذکرناه في الواح شتّي انّ هذا لمقام عظيم"

ودر اثري از خادم خطاب به مسجونين بهائي با آقا جمال که مقاله اي از وي درآن خصوص است چنين مسطور :

" بسم الله المقدّس المتعالي الممتنع الغفور الکريم الحمد لله الّذي عزّز احبّائي بالبلاء ..... وبعد يا احبّاء الرّحمن تالله قد احزنني سجنگم .... اي برادر مسجون يعني جناب عبد الباقي .... طوبيٰ لکم بما فزتم برحيق البلاء في سبيل الله مالک الاسماء .....وآنستم مع اسمه الجمال في الغدوّ والآصال .... اليوم استقامت محبوب است نظر به مير عبدالباقي نمائيد به شرف ايمان فائز شد ودرظلّ وجه ساکن وبعد به طنين ذبابي از هدير ورقاء محروم گشت " الخ

وشمّه اي در ضمن (ح م ر) ذکر ميباشد.

ودر اثري ديگر از خادم 66 به حاجي محمّد اسمعيل ذبيح مشهور است که حاجي ميرزا احمد کرماني موجب تزلزل ميرعبدالباقي مذکورگرديد.

ودر ضمن نامه اي ازو به خطّش چنين مرقوم ديدم :

" دريام الله پس از قرائت کتاب اقدس که از سماء عدل نازل خشية الله محرّک شد که ازفناء باب فضل ورحمت استدعا نمايد ولسان تضرّع وابتهال گشايد که از رأس قلم حد از اين هيکل فقر وفقد برداشته شود وهيچ امر ونهي به اين عبد توجّه ننمايد ودرارض ازهرحيث آزادماند فتعالت رحمة الّتي لم تر عين بمثلها چه که پس ازاين استدعا وورود درساحت عزّ يفعل مايشاء سحاب کرم مرفوع و لسان الله مفتوح شدوفرمود ان اطمئن بفضل مولاک وکن من الآمنين هيچ امر وهيچ نهي از حق به تو راجع نه وقلم حدّ باسره؟ از تومرفوع است وما از توعفو فرموديم اگرچه قسم به محبوبيت جمال او که با وصف آزادي الي حين ازروي عمد از هيچ حدّ تجاوز ننموده " الخ

ودر اين مقام به ثبت يکي از مقالات آقا جمال که مبين حال اوميباشد اکتفاميشود و

هي هذه :

" اتي جمال العلم قدظهربالحق وانتم عنه معرضون قل لوتفرحون او تميزون من الغيط قد شقّت السّماء واتي الله بسلطان مبين تمنطق الاشياء کلّها الملک لله المقتدر العليم الحکيم هوالله المستعان هذا ذکر ما وقع بين هذا العبد المظلوم وبين الحزبين من رؤساء الارض وشهدائه حين الّذي احضروني في مجمع غلّهم بظلم عظيم فلمّا دخلتُ عليهم و جلستُ مستوياً علي هيکل الامر قالوا ما ارد تَ من مکاتيب الّتي ارسلتَ الي السّلطان واعرضتَ فيها علينا وذکرتَ بعض الاذکار فاذاً قمتُ في مقابلة وجوههم متکَلاً علي الله المقتدر المهيمن العزيز القهّار وقلتُ قد ورد عن آل الله الاطهار هذا الحديث الشّريف اذ اظهرالبدع بين النّاس فليظهرالعالم علمه وانّي لمّا شاهدتُ بانّ البدع کلّها قد ظهر بينکم ثمّ ذاع وشاع الي ان وجدتکم علي خطاء عظيم فقد جئتکم لاظهار ما علّمني الله من بدايع علمه وليذکر کلّ حزب منکم بخطيئاتکم وغفلاتکم عمّا حدّد في صحائف الله الملک العزيزالعليم فامّا ما يرجع الي السّلطان وابنائه فهو انّ ما ينبغي لم يکن الّا نظم ظاهر هذا العالم واصلاح جسد الملک ولا ينبغي لهم الّا بان يعمّروا البلاد ويرفعوا الفساد عن بين العباد ليستظلّوا في ظلّهم ملل الارض اجمعون و ليس لهم بان يتعرّضوا في کلّ ما يرجع الي المذاهب والاديان وقد مضي من ثلثين (ثلاثين) سنة وقتلوا من اهالي ممالکهم ما يقرب الي مأة الف اويريدون وليعمّرن مدن الله ودياره ثمّ البراري والقفاردانّ هذا لخسران عظيم وخطاء کبيروامّا ما يرجع الي علماءالفرقان وشهدائه انّه ينتهي الي امر ثلاث

فاوّل القول اشهدکم بالله لو يظهراحد في العالم بمجده الاعظم و يدعوا الامم الي الله الملک العزيزالعليم الحکيم لوکان من عندغيرالله هل الله ردّه وابطاله ام علي الخلق مع انّهم لا يعرفون الشّمائل عن الايمان قالوا لا بَل علي الله المقتدرالممتنع العزيز المنّان قلتُ وقد ظهر بالحق في سنة السّتين من ظهر بمجد عظيم وما ابطله الله في شيئي ممّا اتي به بالحق بل ورفع الله امره واعلي برهانه واستعلي آثاره في کلّ يوم وحين فاذاً ما ذا تقولون قالوا انّ الله امناء في الارض وانّهم اعرضوا عن جماله و جادلوا ببرهانه کما تجدنا اليوم من المعرضين قلتُ انتم امناء الله ولم تعلبوا حرفاً من العلم لا من الاصول ولامن الفروع ولا تعملون في دين الله الّا بالظّنون والاوهام والّذي عمت عيناه بحيث لا يري امامه الي اَن يقَع في شفا حفرة الهلکات کيف يقدر ان يميزبين الحق والباطل ويعرِف مليک الاسماء والصّفات علي انّ بمثل هذا الامر العظيم عظيم فاذاً بهت الّذي کفر کانّهم تماثيل وصور ثمّ قلتُ ولو نزلنا عن المقام المنيع وسلّمنا بانّ هذه الفئة النّاجيه قد اشتبه عليهم الامر واخطاءوا فيما جاؤوا به انّهم کانوا مقرِّين بکلّ ما اقرّوا به کافّة المسلمين ولا ينکرون حرفاً ممّا نزّل عن سماء الامر علي الانبياء والمرسلين فلم کفّرتموهم وحکمتم بسفک دمائهم الي ان قتلوابظلم عظيم قالوا انّهم يقولون بانّ الّذي وعدنا به من قبل انّه ولد في هذاالعصر والزّمان وانّا عن مثل ذلک القول بريئون قلتُ وما البرهان علي ما انتم تزعمون

مع انّ مثل ذلک الامر ليس بکفر ولا شرک علي ما عندکم من الاصول قالوا انّ البرهان ضرورة اهل السّوق والاعوام فاسئل منهم لتعلم بانّا کنّا صادقين قلتُ فيا لِله

من هذا البرهان السّخيف الّذي يضحک به الصّبيان انّهم من فروع انشعبوا منکم و سمعوا کلّ هذا الافکارمن افواهکم واذا جعلتموهم من الاصول وبهم حينئذٍمتمسّکون فويلٌ لکم يا معشر الغافلين فلمّا رأوا عجز انفسهم وعلموا بانّ لا مناص لهم انکروا ما فعلوا من قبل وقالوا انّا ماحکمنا عليهم في امرٍمن الاموروما علمنا منهم من سوء بل فعل السّلطان واتباعه قلتُ فَلِمَ ترکتم المعروف و قد اُمرتم ان تأمروا به و لا تکتموا شيئاً عمّا نزل في کتابه العزيز المنيع فلمّا وجدوا بانّي اشدّ وطئاً منهم واقوم قيل انهزموا في انفسهم وانقلبوا صاغرين وانّي اذاً لمّا وجدتُ مضمار الذّکر والبيان خاليةً عن الشّجعان رکبتُ علي رفرف القدرة والاطمينان وجاليت مرّةً الي الخلف و الامام ومرّةً الي الشّمائل والايمان قلت واما ذکر القول انّ الّذي قام اليوم في بحبوحة الامکان و يدعوا قوات الملل والاديان ويبلغ امره الي ملوک الارض بکلّ قدرة و سلطان فلو لا نفر من کلّ فرقة منکم طائفة ليتفقهّوا في امره وتعرفوا سبيل العلم والعرفان ثمّ قلتُ يامعشرالعلماء اما تستحيون عن الله خالق الارض والسّماء اذ قد فتح الله علي وجوهکم ابواب العلوم ثمّ وقد ظهر بالحق جمال القيوم و طلع شمس العلوم وانتم قائمون وتتمسّکون بما عندکم من الاوهام والظّنون يا معشر العلماء لم تصدّون عن سبيل الله و تلبسون الحق بالباطل و تکتمون الحق وانتم تعلمون اذاً فانصفوا في انفسکم لوکان غيره من الهٍ هل يمکن ان يصبرو اويعلم الي ان يظهر من ظهر بآثار عزٍّتنجذ ب بهاالافئدة والعقول وانّ الملک للهِ الواحد القيوم فقال قائلٌ منهم انّ لّذين اجتنبوا واقبلوا الي حضرته ما وجدوا منه من بينةٍ و برهان بل ولم يظهر من عنده من الآثارعلي قدر نقيرٍ و قطمير قلتُ فيا سبحان الله من هذه العظمة والکبرياءاذا اجتذ ب اهل الانشاء بنفس الظّهور وانّه لهو الّذي دلّ علي ذاته بذاته و تنزّه عن مجانسة مظاهر اسمائه وصفاته وانّه لغني عن العالمين قالوا اذاً نترک کلّ هذه الاذکار ونختار امراً تعجز عنه الخلائق اجمعين و انت فأت به ان کنتَ من

الصّاد قين قلتُ بانّي ما انا الّا عبدٌ مملوک ولو تشاؤن فاجمعوا امرکم ثمّ ارجعوا شهداء الّذي کانوا فوقکم ثمّ امناء الملک وسفراء الملوک اجمعين ثمّ اختارواامراً واحداً علي ما انتم تريدون ثمّ اخبروا النّاس و نادوا بينهم علي رؤوس الاشها د

ليجمعوا في يوم جعلتموه يوم الميعاد وانّي اذاً ادعوربّي باسباب ابتدعوها الملوک و السّلاطين او بان يظهرمن عنده کلّ ما انتم تختارون فلمّا رأوا انّي قمتُ علي هذا

الامر الابدع البديع واستقمتُ کالجبل الشّامخ المنيع اضطربوا واستند موا عمّا قالوا فقالوا انّا ندعوک بان تظهر لنا من عندک معجرة ليزداد لنا الرّجا فيما تدعوننا اليه فتکون من ا القاومين قلتَ فوالّذي نفسي بيده ما انا الّا عبد آمنت بالله وآياته وما ادّعيتُ امراً دون العبوديةِ لِله الواحد الفرد القديم قالوا لا والله انّا لا نتّبعک في امر الّا بعد ان تظهر من عندک معجزة تعجز عنها الامثال والاقران فلمّا اصرّوا فيما قالوا قلتُ اي معجزة اعظم من جلوسي بينکم في هذا الحين اما ترون بانّ ابن

الانسان جالساً علي يمين القدرة والاطمينان وينطق معکم بالحقّ الخالص ولا يخوّفه عن القيام ولا يمنعه عن البيان سطوة الظّالمين من اولياء الملک وشهداء الملل و الاديان وانتم لو توهّمتم بانّ احداً من خدّام السّلطان لا يحبّکم اذاً لا تستقيمون في بيوتکم وتختفون خلف جلابيب النّسوان فلمّا بلغ الامرالي هذا المقام تفرّقواعن حولي واجتمعوا في محلّ الآخر واحضروا احبّاء الّذين اخذوا معي فسألوا منهم ما سئلوا فلمّا تمّ ميقاتهم احضروني في مجمعهم مرّة اخري فلمّا دخلتُ عليهم و رأيتُ احبّاء

الله جالسين عندهم علي غاية الذّل والانکارقلتُ ما فعل هؤلاء الفقراء الّذين اجتمعوا عليهم الاشرارفي ارض الکاف واذاً اخذتموهم بظلم مبين فقال قائل من شهدائم وهو من اهالي ارض الکاف مالک وهؤءلاء وما نسبتک اليهم اذ تحمي عنهم وانّ الّذين تعرّضوا بهم انّهم من العلماء وانت تعدهم من الاشرار فاذاً قد اخذني الغضب جلستُ مستوياً علي رکبة القدرة والاقتدارو قلتُ مالک و مثل هذه الاذکار و ما اخرجک عن حدّ الادب واجراک عن من کان اعظم شأناً منک واجلّ قدرأ من مثلائک في الحسب والنّسب فما صغر شأنک وکبرت مقالتک اين العالمُ واين العلم فقال الآخرون اما قلنا بانّک صاحب الدّعوة العظيمة وتري نفسک في مقام تجدنا من الارذلين قلتُ نعلم وانّکم اذاً لمن الصّاغرين ولو تريدوا اَن تعرفوا رشحاً ممّا انعمني الله عليه فضلاً من عنده وانّه لهوالفضّال الکريم فاعلموا بانّي انا العالم الّذي قد فرض الله علي اعناقکم بان تتّبعوني وتطيعوا امري وانّي انا الفقيه الّذي قد وضع الله علي رقابکم سلاسل التّقليد وامرتم بان تقلّدوني في کلّ ما افتي عليکم حاکماً و امرتم بان ترضوا به حکماً ولا ينبغي لکم بان تعملوا في دين الله بآرائکم و انا قائم بينکم وقد فتح الله علي وجهي باب العلوم ولا ينبغي لکم بان تستعلموا منّي في کلّ ما يرجع اليکم اوتحدث بينکم وانّي انا اعلم علماء الارض اجمعين واذاًانهزموا مرّة بعداوليٰ وانقلبواوالحمد لِله ربّ العالمين هذا ما ترشّح من ربّ العالمين هذا ماترشّح

من الجمال علي وجه الاجمال وانّه لهوالعالم بالمقال"

وتفصيل احوال جمال الدّين مذکور در بخش ششم ظهور الحق ودر اين کتاب نيز ذيل نام گيلان ذکري از او است وبالجمله چندين بار به زيارت عکّا رفته مدّتي در حضور زيست چنانچه تا سال 1294 هج.ق. سه بار وفود حاصل کرد وبراي علم فقهي اسلامي وعرفان بهائي که داشت ودرحق خود قائل بود وبراي رهنمائي وامر فرمائي با برخي ازرؤاساء ومتنفّذين اهل بهاء موافقت نداشت في المثل فاضل قائني ساکن اواخر ايام در قزوين را به لامذهبي وفسق و فجور منسوب داشته رد وطرد ميکرد ومخالفت و معارضت با ابن ابهر وتفسيق ورد مينود وورود ميرزا عليمحمد ورقارابه طهران ممانعت ميکرد وخويش را اعلي و مطاع کلّ ميپنداشت تا بعد از واقعۀ صعود حضرت بهاء الله همينکه اوّلين خطاب غصن اعظم را به

عموم اهل بهاء که آقاميرزا محسن افنان در بمئي طبع ونشر وتکثير کرد نگريست گفتند به بعضي چنين اظهر نمود " اغصان جوانند " وهنوز دوماهي بيش از واقعۀ صعود ابهي نگذشته وهنوز احدي از اهل بهاء عازم زيارت مرکز هدي نگشته بدون تحصيل اذن ازطهران به عکا و قصر رفت وسالي نشده بود که با احساسات و افکاري ناراضي بلکه با حال مخالفت عودت به طهران کرد وبعد از چندي باز ميخواست برودولي تلگراف غصن اعظم به اورسيد که وجود شما درطهران لازم است و ناچار در طهران بماند و به خيال خود فعّاليت مطلقه راجع به اين امر در تمامت ايران ميخواست ودر آذربايجان ميرزا جليل خوئي را نائب خود ميشناخت و در ساير قسمتهاي ايران نيز بسياري از ارکان و مبلّغين با او بودند ومعدودي مانند حاجي ملّا علي اکبر شهميرزادي وحاجي ميرزا حيدرعلي اصفهاني و غير هما که نام برده شد با او مخالف بوده زيرا نسبت به عدم ايمان و انقياد با غصن اعظم ميدادند وآن حضرت نيز به تدابير در اخضاع وانقياد وي ميکوشيدند ودر آن اثنا مجلس ايادي امرالله مرکّب از عدّه اي از ارکان مبلّغين به دستور غصن اعظم برقرار گرديد که آقا جمال در آن جمع نبود وبا آنها مشارکت نکرده بلکه مخالفت مينمود وحاجي ميرزا حيدر علي وآنان از وي دلجوئي خواستند ووسائل ورود ش را درآن مجلس بياراستند وبرايش حق دورأي قائل شدند تا موافقت صوري حاصل گرديد ولي توافق فکري وقلبي نبود ومخصوصاً معارضت مابين او و ابن ابهر در گرفت وحاجي ملّا علي اکبر و جمعي در خانۀ حاجي سيد محمد افنان مجتمع شده صلح دادند وامور بر اين منوال ميگذشت تا هنگامي که فائزۀ شهيرۀ اصفهانيه به اتفاق شوهرش آقا سيد صادق از زيارت عکا ومحضر غصن اعظم بر گشتندوخبر نقض وطرد ميرزا محمدعلي غصن اکبر را فاش ساختند وتحيت الله اعظم را نشر ميخواستند ونشرمقام ارجمند مرکز عهد وميثاق را به اعلي درجه ميپرداختند واين تقريباً درسال 1316 هج.ق. بود ومخالفت آقا جمال در اين مسائل فاش و برملا گرديدبه درجه اي که فائزه را فاحشه ياد ميکرد ودراين هنگام جمعي از او دوري جستندوسخناني به عليه او گفتند تا آنگاه که طرد شد وتا آخر العمر به همان منوال بسر برد وجمع ثابتين که از او کمال تنفّر وتعرّض داشتند وفقط به نام کفتار که در اثري از غصن اعظم به وي گفته شد ميخواندند واکثريت مخالف که واضح است به او توجّهي نميکردند وبستگان وتابعانش نيز به طريق او رفتند وفقط يک پسرش به نام وشهرت ميرزا لطف الله مذهّب از آنان گسيخته به ثابتين بر ميثاق پيوست که مادرش خواهر زادۀ آقا جواد معروف قزويني بود آقا جمال آن دختر را خفيةً گرفت ولذا زوجه اش يعني مادرحبّ الله مشهوربه بغض وعداوت با ثابتين در حق اين دختر وفرزندش با وي در افتاده نسبتها ميداد .

ديگر از مشاهير جمال نامان مذکور در آثار :

سيد جمال الدّين افغاني بود که در لوح دنيا بدون ذکر اسم شمّه اي از اوضاع و احوالش اشاره است وترجمۀ حياتش واقداماتش نسبت به اين امر در تاريخ ظهور الحق ودر همين کتاب اسرار الآثار مفصّلاً مسطور ميباشد ومقاله اي که دردائرة المعارف عربي بستاني ذيل نام باب و بهائيت است گفتند او به مؤ الّف کتاب داده وبيان مذکور در لوح دنيا در حقّش چنين است قوله:

"جريده اي به اسم عروة الوثقي طبع کرد وبه اطراف عالم فرستاد وبه سجن عکا هم ارسال داشت وبه اين سبب اظهار محبّت نمود ومقصودش تدارک مافات بوده باري اين مظلوم دربارۀ او صمت اختيار کرداز حق ميطلبيم او را حفظ نمايد و به نور عدل و انصاف منوّر دارد"

وبياني شفاهي از مرکز ميثاق در خصوص او به اين مفادّ است:

" جمال الدّين افغاني از مزوّرين بود ومحض تحريک دولت برضدّما ادّعاي فيلسوفيت کردوگفت مداخله در اموردين ندارد وبا عبارات شيطانيه وزرا راچنين

اخبار ميکردکه قصد بهائيها خراب کردن مکّه وکشتن غيربهائيست ولکن خدا اوّلاً اورا به اين طريق مجازات داد که ميخواست مُهري به نام جمعيت سرّيه حکّ کند وحکّاک ترسيد وراجع به آن مُهربا کاظم پاشا گفت واودستورداد که مُهر بکن و به آنها بده وهمراه برو وببين که در کجا سکونت دارند آنگاه بيا خبر بده واونيز چنين کرد و سيد جمال الدّين وسه تن از رفقايش را گرفتند و اوراقشان را جمع وضبط کردندوديدند که آن اوراق مضرّه ميباشد چه ميخواستند جمعيت فساد تأسيس کنند و دولت آن سه تن رفقاي وي را به ايران تبعيد کردلکن جمال الدّين به دولت التماس کرد که به ايران نفرستند وگرنه حکومت ايران آنها راخواهد کشت ولذا دولت امر داد که درباطوم نگه دارند وچون خبر قتل ناصرالدّين شاه رسيد سلطان عبدالحميد انديشه کرد ودستورداد که آن سه را به داخل ايران ببرندوهمينکه به تبريز رسيدند حکومت آنها را به چنگ خود گرفت وکشت وجمال الدّين را به حبس گذاشتند"

وبعد از همان واقعه خطابي از مرکز ميثاق به اسم الله صادر ومنتشر گشت از آن جمله است قوله:

" دراين ايام صناديد شيطان را اسير خذلان کرد وفسادشان را واضح وعيان بکلّي آن آتش راخاموش نمود وتمام آن داستان را فراموش في الحقيقه تجمّع اعظم مفسدين عالم ومضرِّين بر جمال قدم در چنين نقطهٴ مهمّه وشب و روز به انواع وسائط ووسائل درهدم امرالله ساعي ومجتهد وبه انواع وساوس ودسائس متشبّث و خطر عظيمي برامرالله واسباب فساد شديدي در حقّ احبّاء الله جمع يمين مؤکّده نموده بودند که اين ارض را منقلب نمايند وبواسطهٴ جمال الدِّن افغاني در جميع محافل وزراء راه يافتند حتّي درخلوت پادشاهي که مابين گفته ميشود به واسطهٴ آن شخص بار جسته بودند وداماد يحيي کاتب مخصوص جمال الدّين شده بود وشيخ احمد از اعضاء دائمي مجلس او وسيله اي نگذاشتند که درهدم بنيان الهي واذيت اين آوارگان تشبّث نجستند و افترائي نماند که نزدند وما متوکّلاً علي الله به حبل تسليم تشبّث نموديم وبه قلب سليم وصبر توسّل عاقبت دستي ازغيب درآمد و پردۀ تزوير وخداع آن قوم پر لوم را بدريد فسادشان آشکار شد وفتنه شان پديدار اوراق فسادشان نمودار شد و به جزاي اعمال خويش گرفتار شدند و به پنجۀ عدالت در افتادند و به ايران ارسال گشتند شما ملاحظه فرمائيد که درنزد ناس عوام کار مشتبه نشود .

ديگر از جمال نامان مشهور ومذکور در آثار :

سليمان خان تنکابني ملقّب ومعروف جمال افندي است که درشرح مفصّل احوالش در تاريخ ظهور الحق ثبت ميباشد وبر سنگ قبرش در قبرستان عکا چنين محفور

انّ جمال الدّين السّائح الشّهير في کلّ اقليم النّاشر لرّائحة محبّتة الله اصبح سائحاً في اقاليم الله الّتي خفت عن ابصار اهل الحجاب الفاتحة سنۀ 1316 هج. ودر طلب مغفرت در حقّش مناجاتي از غصن اعظم است .

ديگر جمال پاشا افسر فرمانده اردوي عثماني درجنگ فلسطين معروف مذکوردر آخر ايام دورۀ مرکز ميثاق است واز بيانات شفاهي درحق او ميباشد قوله:

" جمال پاشا کوهي از غرور بود هر کجا ميرفت دار بپا ميکرد و هرکه را ميخواست دار ميزد وهرچه ميخواست غارت ميکرد وچون به عکا رسيد وملاقات مرا خواست بر الاغ سوار شده به قصد خانه اش رفتم همينکه مرا ديد استقبال کرد

ومرا به کنارش نشاند و بي مقدّمه چنين گفت . تو از مفسد ين در ديني وبه همين جهت دولت ايران ترا دراينجا تبعيد نمود. وچون به او نگريستم اورا درحال مستي ديدم وآتش ازچشمانش شراره ميکشيد و اگر زنجيرآهني به دستش بود ميگسيخت

انديشيدم که ترک است وبايد جوابي مضحک و مُسکت داد گفتم بلي دو نوع مفسد هستند مفسد سياسي ومفسد ديني وبحمد الله تاکنون ازمفسد سياسي ضرري رخ نداد (وبا دست اشاره به اوکردندکه درايام سلطان عبدالحميدبه نام مفسد سياسي معروف بود)وحال هم انشاء الله ازاين مفسد ديني زياني نخواهد شد جمال پاشا با خنده گفت

والله طوغري پرسيد کلوني آلماني را درحيفا که تأسيس کرد گفتم جدّ اين قنسول آلمان که مذهب تبشير به مجئي ثاني مسيح برپا نمود واين کلوني را تعميرکردند تا مسيح را حين ظهورش دريابند جمال پاشا به حال غضب گفت اگر اينجا بود به او مينماياندم . پرسيد علّت ضعف ترکيه چه شد گفتم براي وجودمذاهب مختلفه گفت دوايش چيست؟ گفتم بايد جميع رؤساء اديان ومذاهب از طوائف عثماني واسلامي در اسلامبول جمع شوند ودر بارۀ موافقت واتّحاد بر دين واحد مذاکره کنند گفت والله طوغري وبعد از آن اثراين ملاقات ومصاحبت درسيماي جمال پاشا ظاهر بود ومايل به من گشت وازغروروجنونش گفت من الآن ميروم که قطر مصري را فتح کنم و دشمنان را در کانال سويس بريزم و چون برگردم ترا با خود به اسلامبول ميبرم تا با رؤساي اديان مذاکره فرمائيد وکسي را شايستۀ اين مانند شما نميدانم وازغروروجنونش اين بود که قبل ازوصولش به حيفا تلگراف به متصرّف کردوخبرازهمرهانش نداد ومتصرّف تهيۀ خوراک چهل پنجاه نفر ديد واو باچهار- صد نفر رسيد ودادو قال کرد که بايد زود براي همه غذا تهيه کني وتا نصف شب بيچاره فراهم کرد وجمال پاشا وقتي که به عکا رفت ازمن پرسيد من نخواستم

ملاقات کنم تا درسفردويمش بازپرسيد وملاقات نکردم تا درسفر سوّمش به واسطهٴ متصرّف قبول کردم وبه ملاقات رفتم وبعد جمال پاشا به قدس رفت وآنجا بواسطهٴ لوائح ومفتريات اعداء وناقضين ومستنطق ياسين عداوت زيادحاصل کرد وبه آنان

گفت چون بعد ازفتح مصر به حال ظفر برگردم اورا به دار خواهم آويخت و به طوراستهزاء ميگفت عبدالبهاء از نفوسي است که خودآرزوي قتل وصلب دارد و من آرزويش رابه انجام ميرسانم وبعد ازآن قنسول آلمان پيش من آمد واظهار حزن

کرده گفت اورا مراقب خواست که بعد ازمراجعت آن حضرت را صليب کند گفتم محزون نباش بسيار خوب است ولي مشروط به آن شرط کرد که اگر مصر را فتح کند وانگليسان را در کانال سيوس غرق نمايدباکي نيست چون چنين شودخونم

را به او ميدهم. دو روز طول نکشيد قنسول آمد گفت تعجّب است تلگراف جمال

پاشا از بئر سبع رسيد وحال آنکه جنگ در کانال دارد گفتم اين امر ساده است که

در حملهٴ اوّل از آتش سپاه انگليز به بئر سبع با اتوموبيلهايشان گريختندوجمال پاشا بعدازآن هلاک شد جاهل هميشه حال حاضررا ميبيند وعاقل به مآل مينگرد من عتابي به جمال پاشا نداشتم چه عاقبت او را ميديدم"

جُمهوُر عربي توده واکثريت مردم . دولت جمهوري حکومت منتخبهٴ ملّت

جمهوريت مصدر از آن . در لوح بشارات است :

"اگر چه جمهوريت نفعش به عموم اهل عالم راجع ولکن شوکت سلطنت آيتي است از آيات الهي " الخ

مجمَهَرّة به معني مجموعه . مجمهرّات = جمع .

در لوح به حاجي محمدکريم خان است :

" وهمچنين بمجمهرّات الّتي کانت في الطبقة الثّانية بعد المعلّفات بر کلمات الهي ترجيح ميدادند"

جُنَّة الاسماء جنّة عربي سپر وجنّة الاسماءدر دور بيان که هيکل نيز

ميخواندند ودرذيل آن نام ولغت (س ب ع) مسطور است . صورتي مخمّس مانند دو مثلّث تودرتووديگر صورتي دائره اي بود که اسماء الله وآيات وامثالها برخي به نوع رمزوعددوبعضي مصرّح درآن پرکرده محض حرز و سپر بودن از بلايا به افراد اهل ايمان ميدادند و براي جمال ابهي نيز از ارض سجن فرستادند و به تفصيل در بخش دوّم ظهور الحق ثبت است و مرکز ميثاق ابهي در تبيين آن چنين مرقوم داشتند قوله:

"امّا ماسئلت عن جنّة الاسماء انّها لهي الهيکل المرقوم به خطّ الابهيٰ اثرالقلم الاعليٰ النّقطة الاوليٰ روحي له الفداء علي ورقة زرقاء وفي الهيکل اشتقاقات شتّي من کلمة البهاء وهذا لهيکل الکريم قدسربه يحيي الاثيم ومعه الواح شتّي باثر النّقطة الاوليٰ روحي له الفداء ظنّأمنه انّ ذلک يجد به نفعاً کلّاً انّ هذا العمل حسرة له في الآخرة والاوليٰ ولکن سواد ذلک الهيکل موجودعند الاحبّاء حتّي نسخة منه بخطّ يحيي وبعث هذه النّسخه مع جمعة کتب من الواح ربّک الي الهند امانة ولکن مرکز النّقض القي في قلب الامين ان يستولي عليها ولا يؤدي الامانات الي اهلها هذا شأنهم في الحيوة الاوليٰ بئس التّابع والمتبوع ويا حسرةً علي الّذين اتّبعوا من الّذين اتّبعوا في هذه الخيانة العظمي فسوف يظهر الله بقوّة من عنده انّ الخائنين لفي خسران مبين وعليک التّحية والثّناء "

جَنَّت عربي باغ. ودر قران جنت, عدن وبع فارسي مهشت ومينو است .

در بيان در باب 18 از واحد هشت چنين مسطور است :

" قسم به ذات مقدّس الهي که اگر در ظهور من يظهره الله ... وقتي که خودرا ميشناساند به خلق خود که اعظم جنّتي است که فوق آن جنّتي متصوّر نيست "

ودر باب 14 از همان واحد است :

" وجنّت را معرفت من يظهره الله يقين کن وطاعت او ونار را وجود من لم يسجد له ورضاي او " الخ

وقوله :

"وداخل جنّت الله ميشوند که اعظم از هر جنّت است "

" وامّا الجنّة حقٌّ لاريب فيه وهي اليوم في هذا العالم حبّي و رضائي"الخ

ودر لوح دروصف نفس مؤمنه است :

" ولمّا خرجت عن الجسد يبعثها الله علي احسن صورة ويدخلها في جنّة عالية انّ ربّک علي کلّ شيئي قدير "

ودر لوح به نصير در وصف موجودين بهائيان اوائل است قوله:

" وهم في جنّة الاعليٰ فوق الجنان علي سرر التّمکين هم مستقرّون "

جَنِي عربي ميوۀ رسيده به هنگام چيدن.

در لوح به احمد است قوله :

"وجميع را ازاوراق بديعه واثمار جنيه وافنان منيعه واغصان لطيفه محروم

نمايد "

جُناح عربي گناه .

در خطابي است قوله :

" واستغفر عن ذنبي هذا وجناحي الّذي اخجلني بين يدي الاحبّاء "

جَنب عربي پهلو ونزديک . اجتناب , تجنّب دوري کردن .

در لوح به نصير است :

" ان يا نصير تجنّب عن مثل هؤ الاء "

ودر لوح طبّ:

" ان اجتَنِبِ الهَمَّ والغّمَّ "

وقوله :

"انا الّذي قد فرّطتُ في جَنبک "

جُنحِ اللَّيل پاره اي از شب.در خطابي در طلب مغفرت براي زين المقرّبين

است قوله:

" وسمعت بما ناجي في جنح اللّيالي الظّلماء"

جُنَينة عربي باغچه. مصطلح درآثار وافواه اهل بهاء باغي که در

خارج شهر عکا محلّ توقّف ابهي قرار ميگرفت.

از آن جمله درلوحي به آقا محمّد جواد عمو جان قزويني خطاب به حرم اوست :

" اليوم اوّل صبح اين مظلوم از بهجي به جنينة توجّه نمود چه که اسم جود در آن محلّ بساط ضيافتي گشوده بعد از ورود و جلوس وصرف چاي قلم اعلي به

ذکر اولياء مشغول " الخ

ومراد از اسم جود آقا محمّد جواد قزويني است که در ذيل آن نام مذکور ميباشد .

جِهاد عربي به معني کوشش وجدّ نيز دفاع وحمايت و مجادلة

ومطلق قتال . ودر قرآن به معني سعي در طلب معرفت الهي واصطلاحاً واداشتن نفس به مشقّات بدني ومخالف هوي وهوس . ونيز جهاد مصطلح در محاربهٴ به نفع دين شد .

در بارۀ همين قاهريت دينيه در کتاب بيان در باب 17 واحد 8 چنين مسطور است قوله:

" واگرنفسي دربيان به قهر کل ّما علي الارض داخل در بيان کند کلّ را از از نا رنجات داده داخل در جنّت نموده واين است فضل درحقّ ايشان "

ودر لوح بشارات است قوله :

" بشارت اوّل ... محو حکم جهاد است از کتاب"

جهانبان فارسي به معني مالک جهان .

در مقاۀ سياح است :

" اعليحضرت جهانباني " الخ که مراد ناصرالدّين شاه است ومحض مبالغه که متداولاً ميگفتند فرمود .

جَهرم شهر وشهرستان معروف درجنوب فارس محلّ اجتماع گروهي

از بهائيان در ايام ابهي ومذکوردر الواح وآثاروتاريخ, بعد از صعود ابهي مرکزي از ناقضين شده بود و مخصوصاً حاجي ملّا حسين فطرت در بمبائي متمرکز شده آثار نقضيه را به خط خود طبع ونشر ميکرد و به قول خودش در نشر توحيد ودر ترويج نقض ميکوشيد وسفر به جهرم و غيره کرده به مقصد خود خدمت مينمود . واز آثار مرکز ميثاق در حق اوست قوله الحکيم:

" دراين ايام شخصي از اهل جهرم که از بدو يوم ميثاق الي الآن به اشدّ نفاق قيام نموده بود وبه جميع بلاد به خطّ خويش درحق مرکزميثاق مفترياتي چند انتشارداده بود وجميع رسائل اهل نقض رادرهندوستان طبع نموده بود وبه اطراف منتشر کرده بود با جناب حاجي محمود اِوَزي به ارض اقدس آمده که من با جناب حاجي محمود محض تجسّس وتفحّص آمده ام ومقصودمان تحرّي حقيقت است , باري با احبّاي الهي ملاقات نمود و سؤال وجوابي کرد حضرت حاجي محمود الحمدلله جبل راسخ ثابت ميثاق اند ولي آن شخص عنود حيله وتزويري نمود که بکلّي از نقض بيزار شده وجميع شبهات زائل گشته ولي يک دقيقه آرزوي ملاقات دارم عبدالبهاء در جواب مرقوم نمود که آنچه اين شخص ميگويد مخالف حقيقت است مقصود او مانند مقصود آقا خان کرماني است که از حزب يحيي بود و به ارض مقدّسه وارد شدواستياق تشرّف به ساحت اقدس نموده جمال مبارک فرمودند مقصود او چيز ديگر است ولي ضرر ندارد بيايد تا آنکه به ساحت اقدس مشرّف شد وچون مراجعت کرد رساله اي منتشر نمود مضمون اينکه من محض فحص به ارض مقدّسه رفتم وملاقات نمودم و چنين و چنان ديدم وشنيدم و مسائل خويش را جواب نيافتم بعد به قبرص رفتم آنجا سؤال نموده جواب شافي کافي شنيدم, و مفترياتي چند نسبت به جمال مبارک داد وطبع نمود ومنتشر کرد حال اين شخص جهرمي را نيزمقصد چنان است لهذا سزاوارملاقات نيست ولي احبّاء بسياراصرار نمودند نهايت چند دقيقه ملاقات شد حال مانند آقا خان کرماني با رؤأساي ناقضين عکا رساله اي تأليف نموده و به سرعت تمام با خرطومي به هندوستان عزيمت نموده تا به کمال سرعت آن مفتريات را طبع نمايد و الواح مبارکه را که تحريف نموده اند نشر کنند بلکه سبب تزلزل ضعفا گردد "

جَهنام در مناجاتي از مرکز ميثاق ابهي قوله:

" وطلاطم کالطّمطام الجّهنام المقام بذکرک "

کلمۀ جهنام مستعمل در عرف مأخوذ از ريشهٴ جَهم وصفت مبالغه به معني عيوس تاريک ميباشد چنانچه نام جهنّم کثيرالورود درقرآن را به همين طريق توان عربي ومأ خوذ از اين ريشه دانست و يا اصلاً مأخوذ از ريشهٴ جَهن به همين اعتبار به معني ظلمت ودرشتروئي و قوّت باشد وزيادتي ميم براي همرديفي با طمطام و قمقام گرديد .

**جَهَنَّم** نام عبري وعربي دوزخ . مکرّر الذّکر در قرآن .

در توقيع خطبة القهريه به حاجي ميرزا آقاسي است قوله:

" فوالّذي نفسي بيده انّ غفلتک عن ذکري وعصيانک في حکمي واعراضک عن طلعتي لک اشدّ من نار جهنّم بل انّها هي تظهر لنفسک في يوم القيمة ..هنالک لتعرف مقامي وتجد نار جهنّم في نفسک "

**جِواء – اَجواء** در خطابي است :

" ويترنّم کالطّيور الصّادحة في الجواء "

ودر لوحي است :

" جناب ذبيح عليه بهاء الله هوالمبين المنادي في وسط الاَجواء " الخ

جمع جوّ به معني جلگهٴ فراخ و به معني فضاء .

جَواد در لوح به ناصرالدّين شاه قوله:

" اذ اعثرجوادهم " به معني اسب رهوار تندرو – يعني چون بلغزد وبيفتد سمند رهوارشان. ومرادازکارافتادن قواي بدن وهوي است.

واز جواد نامان به معني کريم و راد :

امام محمد تقي جواد امام نهم از اثني عشر ذيل لغت (ح م د) ثبت است.

ديگر از مشاهير مسمّبان به آن اسم:

جاجي سيد جواد کربلائي شهير مذکوردرالواح وآثار بسيار ازاصحاب معروف نقطه بود .ودر توقيعي راجع به اواست قوله:

" وقد نزل لي کتاب من الوافد الي نور الفؤاد .......يا ذکر الله العلي سلام الله

عليک فاناذا واقف بباک سائل من جنابک بانّ السيد العالم والحبر الملّي کاظم سلام الله قال سيئاتي زمانٌ يقرء الحمدلله ربّ العالمين بکسر الهمزة والرّاء يکون صحيحاً ...يا ايهاالخليل قرّب الي...وانت ان کشفت السّبحات والاشارات وادخلت و روحک في ذلک البيت المآل يصحّ ان تقول الحمدلله ربّ العالمين ...لانّ کلّ الجهات اسمائه وکلّ الاعراب کان صفاته ولکن بشرط ان لا تري الکسر غيرالنّصب و لا النّصب غيرالرّفع ولا کلمة الاوّل الانفسر کلمة لآخر لانّ اشراق النّور من صبح الازل لاح علي هياکل تلک الکلمات بحدّ الاستواء من دون حدّ الانشاء ولکن لن يصحّ لک ان تقرء بمثل ما القيناک لانّ له من وعدٍ اذا شاء الله ليظهره" الخ

ودر لوحي به او است قوله:

" به نام مبين وانا رشحات وحي از اوراق سدرۀ منتهي" الخ

ديگر از معاريف جواد نامان درآثار :

ملّا جواد ولِياني برغاني قزويني معرض ورادّ بر امر بديع است که درآثار و وتوقيعات به صريح نام ونيزبه عنوان خؤار وغيره مسطور ميباشد منها در رسالهٴ شرح کوثر قوله:

"ويبطل عمل الّذي آمَنَ ثمّ کفرواطغي ثمّ اَدبَرَ ونطق بما لا نزل ربّ القدرو انّ الله قد اخذه في هذه الدّنيا بما اعرض وکَفَر وانّ اوّلهم قد اکتسب يداه بمثل الحيوان وادبر وانّ ثانيهم قد عملت يداه بما لا يرضي احد وانّه اليوم في ضلالٍ وسعر وانّ ثالثهم قد اخذ وافتري بما لا جعلنا له حکم في لزّبر " وقوله

"فوالّذي نفسي بيدهي انّ عزلتي في تلک الايام وصمتي بين ايدي الانام واعطائي کتاب الظّلم لمن سکن في قعربئر الظّلم الجهنام انفع للمؤمنين عمّا اشرقت نور الشّمس عليها من شطر اليمين والشّمائل " الخ

ديگر از جواد نامان کثير الذّکر :

آقا محمد جواد فرهادي قزويني که در الواح وآثار مذکور است .

در لوحي خطاب به او است قوله:

" بسم الله الامنع الاقدس الابهيٰ اياک اياک ان لا تعجز ثمّ انطق بقدرة بديعة ميقات صمت گذشت " الخ ديگر :

آقا محمد جوادقزويني که درالواح کثيره مخاطب ومذکوربه عنوان اسم جواد واسم

الله الجواد شد وبه اين لقب شهره گرديد ودر لوحي مذکور ذيل نام طبيب ذکري از او است وشمّه اي از مآل حالش ضمن لغت (خ ض ر) ونام عکا مذکور است واو در سال 1282 هج. ق. در تبريز گرفتار چنگ اعدا شد وچوب وافر به او زدند و به حکمران آذربايجان هزارتوامان جريمه داد وبعداً به ادرنه رفت وهم حبس ابهي درسجن عکا بود ومجاور شده به خدمت ادامه داد وبسيار مراسلات مشمول به نقل بيانات مقصودومعبوددرجواب نامه هاي بهائيان فرستادومأمورتسويدالواح وارسال آن ورتق وفتق امور پُست بود وطرف ارسال ومرسول قرار داشت ونيز مباشرت مصاريف خوارباروغيره بيت مبارک ميکرد وخطوط او بسيار موجود است که با دقّت زياد مينوشت ومعلوم است که تحصيلات اساسي نداشت خود شکايت ميکند که نوبتي عرض وعريضه توسّط خادم کرده اجازۀ مسافرت براي تبليغ خواست و ومفتخر به اين جواب گرديد قوله:

" ج ج مراسلات آن جناب که به عبد حاضر ارسال داشتند به شرف لقا فائز گشت مثل توجّه شما ازاين ارض مع خدمات موکّله به اراضي اخري لاجل خدمت اُخري به مثابه خدمت آن عرب باديه است که قصد بغداد نمود که به خدمت خليفه برسد ومشک آبي به اسم هديه همراه برداشت غافل از اينکه دجله جاري و فرات ساري باري به خدماتي که حال مشغولي معادله نمينمايد خدمتي درايام و ليالي گاهي به ذکر وهنگامي به تحرير راپورت اخري اين مظلوم شهادت ميدهد آنچه حال به آن فائزي اعظم است ازآنچه اراده نموده اي " وبالجمله اسم الله الجواد به همين طريق در بهجي اقامت داشت ودر لوحي خطاب به آقا محمّد جواد عموجان قزويني درحق او است قوله الاعليٰ :

" ايشان از نفوسي هستند که در اوّل ايام به وجه الهي توجّه نمودند حيني که اهل عالم از نفخۀ صور کانّهم اعجاز نخلٍ خاوية مشاهده ميگشتند الّا من شاء الله درجميع احوال ازغني متعال ميطلبيم درهرآن اورا مؤيد فرمايد برآنچه که به دوام ملک وملکوت پاينده وباقيست "

ولي او بعداز صعود ابهي از سردستۀ ناقضين عهد و ميثاق بود وعملاً وقلماً به شدّت وحدتّ قيام به مخالفت کردونشريات معارضانه اش درآن دوره منتشر گرديد تا در ايام حرب عمومي درگذشت .

وجواد خادم عرب بغدادي شجاعتهايش براي مقام ابهي ورفتنش با شيخ سلطان به سليمانيه درتاريخ مسطوراست وتفصيل احوال هريک درتاريخ ظهورالحق ميباشد.

جِوار عربي به معني قرب و همسايگي .

در لوح رئيس است:

"دَخَل المدينة واستجار في جِوارربّه العزيزالمنيع....وادخلک في جِواره : الخ

استجارَ پناه ونزديکي خواست .

جَوارِح عربي سباع وطيور درنده وشکاري .

در کتاب اقدس است قوله:

" اذا ارسلتم الجَوارح "

جَوان فارسي مقابل پير معروف است.

جوان روحاني درآثارابهي ازبهائيان خراسان در تاريخ به تفصيل مذکور ميباشد. در لوحي است قوله:

" ويذکره في هذا الحين لسان عنايتي من قصد لقائي باذني وورد في باب عظمتي و سمع ندائي الاحلي وصرير قلمي الاعليٰ انّه مسمّي بجوان روحاني من لدي الله المقتدر القدير "

**جَوشَقان**  قريه اي از توابع کاشان تقريباً به چهار فرسخ فاصله . از مراکز

قديمۀ اين امر وشرح حال ملّا جعفر جوشقاني درتاريخ ثبت است واکنون به عدّۀ صد نفر شايد صغار وکبار بهائي موجودند ونام آن قريه و بهائيان آنجا در الواح وآثار تکرّر ذکر يافت از آنجمله در لوحي است قوله:

" جوش جناب محمّد حسين به نام گوياي بينا مظلوم عالم از افق سجن اعظم دوستان الهي را ندا مي‌فرمايد و به بيانات مقدّسه متذکّر مي‌دارد اوست

که فضلش سبقت گرفته وعنايتش احاطه نموده امروز‌ روزي است که جميع اشياء ميت مشاهده مي‌شوند مگر احرف وجه که در کتاب الهي مسطور است وآنان نفوسي هستند که به استقامت کبري فائزند و به افق اعليٰ ناظر طوبيٰ ٰ لهم ثمّ طوبيٰ ٰ

لهم قدر اين ايام را بدان واز حق بخواه تا ترا بر حبّش مستقيم دارد چه که دزدان درکمين احبّاي رحمن بوده وهستند ان احفظ نفسک با سمي المهيمن القيوم انّا لله وانّا اليه راجعون "

و قوله :

" جوش جناب عبدالکريم جوش جناب محمّد علي ... "

جَوهَر گَوهَر. در کلمات مکنونه است :

" اي بندۀ من مَثَل تو مثل سيف پر جوهري است ( پر گوهر واصل واثر) که درغلاف تيره پهان باشد وبه اين سبب قدرآن برجوهريان ( گوهر شناسان) مستور ماند پس ازغلاف نفس وهوي بيرون آي تا جوهر تو بر عالميان هويدا وروشن آيد "

ودر کتاب بيان است قوله :

" امروز با تدابير الهيه جواهر خلق را حرکت داده....در وقت جوهرگيري گندم پاک کن قميص نقابت را ميپوشد "

ودر خطاب وصاياي عهد است :

" وابدع جَوهرةٍ فريدةٍ عصماء " الخ

جَوي (جوا) در خطابي است :

" وتَسَعّرَت نارُالجوي" وآتش ؟

جَيب عربي گردنه . يقه. بغل.

در لوح به ناصرالدّين شاه است :

" سوف تشقّ يد البيضاء جيباً لهذ ه اللّيلة الدّلماء "

ودر کلمات مکنونه است :

" اَدخِل يدک في جيبي لارفع رأسي عن جيبک مشرقاً مضيئاً "

جَيد عربي گزيده . نيکو . پاکيزه . پسنديده

در کلمات مکنونه است :

" في اوّل القول فاملک قلباً جيداً حسناً منيراً لتملکً ملکاً دائماً باقياً ازلاً قديماً "

**حرف (چ)**

(چ)

**چهره نما** مجلّهٴ فارسيه در قاهرۀ مصرکه گاهي ستايش از مرکزميثاق

وگاهي مقالات مخالف نشرکردودرذيل (ح ي ي) ذکري است.

**چِهريق** سرحدّ ايران در آذربايجان وسجن نقطه که با تطبيق حروف

ابجدي " شديد " ناميدند درتاريخ شرح داده شده ودر ذيل نام "اسم" هم ذکري است .

**حرف (ح)**

**(ح)**

**ح**  در الواح وآثار رمز حسين چنانچه درلوحي است قوله:

" ينادي اسمي الحاء في ارض الطّف " الخ که ذيل لغت طف ونيز حسين ثبت ميباشد .

**حاتَم** نام معروف درسخاء وکرم از قبيلهٴ طي

در لوح خطاب به حاجي محمّد کريمخان است قوله:

" والجودُ بحاتم "

**حاجب الدّولة**  به معني دربان دولت کسي بود که بي رخصتش به حضور شاهي رسيدن ميسّر نميشد وعدّه اي به اين لقب ومقام بودند.

و عليخان حاجب الدّوله فرّاشباشي سفّاک ناصرالدّين شاهي صدور قتل ميرزا ابو القاسم قائم مقام وفجايع شديده نسبت به بابيان بدست وي درتاريخ ضبط شد بيش از

ديگران معروف ميباشد و:

ميرزا جعفرخان حاجب الدّوله که ورقاء و روح الله بدستش بدان نوع قاسي به شهادت رسيدند در تاريخ شرح داده شد و ضمن نام ورقاء وروح الله ذکري است.

**حاسِر** پرده برافکن وبرهنه .

در صورت زيارت ملّا علي بابا ي صغير تاکري است:

" ورأسٍ حاسرٍ "

**حافي** پا برهنه .

درصورت زيارت ملّا علي باباي صغيراز حضرت عبدالبهاء:

" برجلٍ حافي "

**حالِک** در خطاب معروف به عمّه است قوله :

" وکشَفَ الظّلام الحالک " يعني تيرگي شديد را زائل کرد.

**حامِي حامِية** درخطاب تفسيربرآيۀ قرآنيۀ " حتّي اذا بلغ الشّمس

وجدّها تغرب في عين حمئة " است قوله:

" اي حاميةً بحرارة محبّة الله العزيز الودود " به معني خيلي گرم وداغ.

================

**حُبّ** و محبّة دوستي .

در لوح دنيا است:

" يا حزب العدل بايد به مثابه نور روشن باشيد ومانند نارسدره مشتعل اين نارمحبّت احزاب مختلفه را دريک بساط جمع نمايد وناربغضاء سبب وعلّت تفريق وجدال است "

ودر کلمات مکنونه است :

" اَحبَبتُ خَلقَک فَخَلَقتَک ..... اَحبِبني لِاُحبَّکَ اِن لم تُحِبني لَن اُحبَّک ابداً .."

اَحباب و احبّاء جمع حِبّ وحبيب دراصطلاح الواح و آثار وصف و شهرت بهائيان است. واز الواح لوح الاحباب است قوله:

"هذا لوح الاحباب قد نزل من لدي الله العزيزالوهّاب بسم الله الاقدس الابهيٰ هذا کتابٌ من لدنّا الي الّذي سمع النّداء من شطرربّه الابهيٰ قال بلي يا الهُ من في

الارض والسّموات " الخ خطاب به ملّا صادق مقدّس خراساني در اوائل ايام

عکا بعد از خروج از سجن اعظم صدور يافت ونيز:

سورة الاصحاب قوله:

" ح ب اسمع نداء الله عن جهت العرش بآيات مهيمن مقدم عظيم ... وانّک

لتعلم ما ورد علينا بما اطّلعت في سفرک بما لا اطّلع احد من العالمين لانّ لم يکن حين الّذي هاجرنا الي الله المهيمن العزيز القدير مِن ذي بصر الّا انت لذا التفّت و

عرفت ما لا عرفه احد من هؤلاء المدّعين .......... اَن يا حبيب فسوف تجداستدلال المعرضين بما استدلّوا به اولو الفرقان من قبل " الخ صادر ازادرنه خطاب به آقا ميرزا منيرکاشاني مذکوردرنام آقا ودستورافشاء امر بهائي وتبليغ بابيان است .

ونيز نام حبيب چنانچه بين شيعان لقب حضرت محمّد حبيب الله بود در برخي از الواح اطلاق بر همين معني گرديد . و چنانچه ضمن لغت رضا وزيارة وتقي ذکر است. در لوحي شامل شرح واقعات سجن اعظم چنين مذکور است قوله:

" وان سئلک احدٌ من النّصاري عن الحبيب " الخ

ودردورۀ بيان اطلاق بر قدّوس و ملّا حسين بشرويه ميشد چنانچه در لوحي صادر در ايام عکا است قوله :

" اين معلوم است که با هفتاد نفس در سجن اعظم چه وارد شده وميشود تفکّر نما درنفوسي که مع نقطه در ساعات معدوده محبوس بودند و همچنين در نفوسي که درطبريه مع حبيب جمع شدند اذ اشتدّ الامر اشتدّوا وارتکبوا ما ارتکبوا کذلک قضي ويقضي "

ونام محبوب نيزدرالواح وآثاراين امردر موارد مختلفه به کثرت استعمال گرديد .

در توقيع به محمّد شاه است قوله :

" واگر کشف حجاب شود محبوب کلّ منم " الخ

ودر خطاب به رئيس عثماني است :

" قل انّ ملک العجم قتل محبوب العالمين . که مقصود ناصر الدّدين شاه و به قتل آوردن نقطه ميباشد . ونيز در لوح رئيس است:

" واسمع نداء کلّ الذرّات هذا لمحبوب العالمين"

که مقصود خود ابهي ميباشد. و وصف

محبوب الشّهداء در الواح آثار به تجليل آقا سيد اسمعيل زواره اي مذکورضمن نام

حسين صادر شد ودر افواه براي دوّم لقب وشهرت گرديد .

حُبّ الله نام پسر آقا جمال بروجردي بود که با پدرش در دورۀ مرکز ميثاق ابهي ناقض و معروف بود .

===========

**حُباب** عربي بر مار وشيطان هم اطلاق کنند .

در لوح به ناصرالدّين شاه است :

" امشي مقبلاً الي الالعزيز الوهّاب وورائي تنساب الحُباب "

يعني روي به خداي ارجمند بخششگرمي‌روم ودرآن حال ماربه تعاقبم جست و خيز مي‌کند .

**حبّذا**  عربي بجاي خوشا فارسي در مدح واستحسان استعمال ميشود .

در لوح به سلمان است قوله:

" فيا حبّذا لِمَن عرّي نفسه " الخ

ودر کتاب اقدس است :

" حبّذا هذا المقام الابهيٰ الّذي بذکره زين کلّ لوح بديع "

ودر لوح رئيس است :

" يا حبّذا هذا الفضل المتعالي العزيز المنيع "

**حَبَشَه** کشور معروف افريقائي . بلال حبشي از صحابهٴ پيغمبر .

در لوحي است :

" بلال حبشي که کلمه اي از علم نخوانده بود به سماء ايمان وايقان ارتقاء نمود "

واز مرکز ميثاق ابهي در حقّ عبوديت خودشان :

" کعبودية البلال الحبشي لسيد القرشي "

**حَبط** مصدر عربي به معني ضايع شدن واز ميان رفتن .

در لوح خطاب به حاجي محمّد کريم خان است :

" وبذلک حبطت اعمالک وما کنت من الشّاعرين "

**حَبل المَتين** عربي به معني ريسمان محکم .

و قرآن را حبل الله المتين = ريسمان محکم خدا گفتند . ودر

لوحي است :

" طوبيٰ ٰ از براي امائي که به حبل متين تمسّک جستند و به ذيل تقديس تشبّث "

و حبل المتين نام مجلّهٴ فارسي مطبوع در کلکتّه وهم روزنامه اي که چندي در طهران منتشر ميگشت وتعرّضات وتعريضات نسبت به اين امر داشتند وذکري از آن ضمن (ث و ي) است

**حِجّ** عربي به معني عمل حَجّ خانۀ خدا .

در کتاب اقدس است :

" قد حکم الله لمن استطاع منکم حجّ البيت "

**حُجّة** عربي به معني دليل وبرهان .

در صحيفۀ مخزونه است قوله:

" لتکون حجّة علي العالمين"

ودر بيان است قوله:

الباب الاوّل من الواحد الثّاني في معرفة الحجّة والدّليل "

ونيز قوله:

"تلک الآيات حجّة من بقية الله"

ودر لوح رئيس:

" حجّة الله علي الخلائق اجمعين "

ودراصطلاح مذهبي اماميه لقب ائمّۀ اهل بيت گرديد وامام دوازدهم راحجّت غائب لقب دادند چنانکه در بيان است قوله :

" الباب الخامس عشرمن الواحد الاوّل دراين که حضرت حجّت عليه السّلام ظاهر شد به آيات بينات به ظهور نقطهٴ بيان " الخ

ودر توقيع به محمّد شاه است قوله:

" حجّة الله روحي و من هو في علم الله فداه حجّت خداوند صاحب الزّمان

روحي وما هو في علم ربّي فدا تراب محضر قدسه "

ودر صحيفۀ مخزونه قوله:

" انّ هذه الصّحيفة المخزونه قد انزل الله سبحانه من عنده الي حجّة محمّد بن الحسن عليهما السّلام که ضمن لغات ذکر. زيارة. صحيفه. درج ميباشد حتّي مجتهدين خودرا حجج اسلام گفتند ودر عرف بابيان ومعاصران زنجاني :

ملّا محمّد علي مجتهد معروف به نام حجّت شهرت يافت که درضمن نامش ذکري از اوست و:

حجج عشرۀ حقيت وصدق مدّعيان مقام الهي به حق در نام دلائل ثبت است .

**حِجاب** عربي به معني سِتر وپرده وهر حاجبي

در توقيع خطاب به محمّد شاه است :

" اگرکشف حجاب شود محبوب کلّ منم "

ودر لوح حکما است :

" اذ کنّا خلف سبعين الف حجاب من النّور "

ودر کتاب اقدس است :

" هذا امرالله قد کان مسطوراً في حجب الغيب"

ودر سورة الهيکل است :

" من اعرض عن الحق انّه من احجب الخلق " که اَحجَب اسم تفضيل به معني با حجابتر ميباشد .

ونيز قوله:

" انّا خرقنا الاحجاب اياکم عن تحجبوا النّاس بحجاب آخر "

وقوله:

" اخرقنّ الاحجاب علي شأن " الخ

ودر خطاب به اشرف:

" ثمّ ذکّر من لدنّا احبّاء الّذين ما منعهم الاحجاب "

ودر موضعي ديگر که درضمن لغت (ظ ه ر) ثبت است :

" کذلک کشفنا القناء وارفعنا الاحجاب "

وبنا بر اين استعمال اَحجاب به معني جمع مکرّر شد وممکن است جمع حَجب به

فتح اوّل وسکون ثاني باشد . ونيز در مواضع بسيار حُجُبات به معني جمع الجمع مذکور گرديد.

**حِجاز** نام قسمتي معروف از جزيرة العرب .

در لوحي است:

" لِمَ اَعتَرَضوُا اِذ اَشرقت شمسُ الامر عَن اُفقِ الحجاز"

**حَجَرمُکَرَّم** در اصطلاح کيميا گران سخت ساخته به عمل کيميا است که از

آن اکسير ميگويند و در لوحي از الواح کيميا به امضاء خادم و عنوان ميرزا محمّد حسين منجّم تفريشي مذکوراست ودرلغت اکسيرهم ذکرميباشد.

**حَجلة** حِجال در ربّات الحجال ذکر است .

**حَجم** عربي به معني مقدار وآنچه از جسم ديده و لمس ميشود .

در لوحي است :

" لو نذکر ما نزل في الکتب والصّحف في ذکر هذا الظّهور ليصيرُ هذااللّوح ذا حجم عظيم "

**حِجيٰ (حِجا)** عربي عقل و قطانت . اولي الحجيٰ = خردمندان .

در تفسير سورۀ والشّمس است :

" وما طارت الي هواء معانيها طيور قلوب اهل الحجيٰ "

============

**حَدّ** حدود. احکام .تکاليف شرعيه .

در قرآن است:

" تلک حدد الله فلا تعتدوها "

ودر کتاب اقدس است :

" تلک حدودالله لا تعتدوها باهواء انفسکم "

وقوله :

" انّ الّذين اوتوا بصائر من الله يرون حدودالله السّبب الاعظم لنظم العالم " الخ

وقوله :

" ان اعملوا حدودي "

وقوله:

" قل من حدودي يمرّ عرف قميصي " الخ

ودر جملهٴ :

" انّا امرناکم بکسر حدودات النّفس والهوي" به تنطير وتقابل حدود الهيه

استعمال گرديد .

وحدّ نيز به معني تميز شيئي از غير وحاجز بين الشيئين وازاين است

در کتاب اقدس قوله :

" منها تحدّدت الاوقات "

وقوله:

" لذا ما تحدّدت بحدود السّنة والشّهور"

ونيز حدّ به معني منتهي وکرانه وحدّالسّيف دَم شمشير.

در کتاب اقدس است :

" ورفعنا عنه حکم الحدّ في الکتاب " = محدوديت به شرائط که در شريعت قبل در موضع سجود بود برداشته شد .

وازموارد استعمالات حدّ گفته ميشود حدود مملکت ودرعرف فارسي سرحدّ گويند

ودر لوح خطاب به صدر عثماني است قوله:

" درين اثناء خبر رسيد که فلان سرحدّ ياغي شده اند "

تحديد به معني تعريف وبه معني تقييد وحصر وبه معني اقامۀ حود ودر آثار اين امر کثير الاستاعمال است مانند لوح"

" هوالعزيز الجميل توحيد بديع مقدّس ازتحديد وعرفان موجودات " الخ

حَدباء عربي به معني گوژ پشت . لقب وشهرت شهر م.صل .

درلوحي صادردرادرنه خطاب به شيخ سلمان درضمن بيان اسارت از بغداد به موصل چنين مذکور است "

" نسئلک اللّهمّ بالّذين جعلهم الاشقياء اُساري من الزّوراء الي الحدباء. الخ

ومراد از قوله:

" الاسم الميم" سيد مهدي دهجي معروف ميباشد .

ودر لوحي ديگر قوله:

" اَن يا احبّائي في ادباء عليکم ذکري و بهائي وثناء کلّ الاشياء وثناء من في جبروت الابداع وملکوت الاختراع انتم الّذين حملتهم الشّدائد في سبيلي ورزاياء في حبّي " الخ

حَدُثَ فعل ماضي از حدوث به معني هستي يافت.

در لوح رئيس است :

" اِعلم انّ النّفس الّتي يشارک فيها العباد انّها تحدثُ بعد الامتشاء الاشياء و

بلوغها" الخ

حَدَّثَ حکايت و خبرگزاري کرد .

ودر خطاب مناجات طلب مغفرت براي صحيح فروش است:

" ويحَدِّثُ بالاخبار في نادي الابرار"

حَديث عربي مصطلح درگفتارها ي مراکزديني = واصل به طريق روايت

احاديث جمع

در کتاب اسرار الاآثار عمومي به تفصيل در اصول و فروع ومعايب آن از طريق علم الحديث اسلامي بحث شد ودر اين امر بديع نيز به همين جهات اعتناء واعتماد به روايات واحاديث نشد وهر گاه نقلي به ميان آمد انطباق با آثار مقطوعه در نظر بود و به صرف نقل وروايت استناد ومناط و وترتيب اثر نميگردد ودر کتاب امرو خلق بيان وتوضيح داده شد.

حَديقة عربي باغ ديوارمحفوظ کرده . حدائق جمع درلوحي است:

" لازال اخيار به گفتار حدائق وجود را تصرّف نمودند "

حديقة الرّحمن در آباده نام محلّ متبرّک مدفن رؤوس الشّهداء .

حديقۀ طهران نام محلّي که بهر بناء مشرق الاذکار خريده نگاهداري کردند .

حِذاء عربي کفش .

در لوح خطاب به ناصرالدّين شاه است :

" بلا حِذاء ولاوِطاء يعني بي کفش و فرش .

ودر لوح خطاب به حاجي محمّد کريمخان است قوله:

" لو تمشي بلا حِذاء وتنام بلا وِطاء "

============

حَذَر عربي بيم وپرهيز.

در لوح طبّ است :

" کن منه علي حَذَر "

حَذق حَذاقة عربي به معني مشهارت , حاذق , ماهر . حُذّاق = جمع .

در لوح خطاب به حاجي محمّد کريمخان است قوله :

" والحذقُ باياس بن معاوية بن القره "

ودر کتاب اقدس :

" اذا مرضتم فارجعوا الي الحذّاق من الاطبّاء"

حُرّ عربي آزاد. احرار = جمع.

در کلمات مکنونه است :

" اي پسر کنيزمن اگر فيض روح القدس طلبي با احرار مصاحب شو زيرا که ابرار جام باقي از کف صاقي خلد نوشيده اند و قلب مردگان را چون صبح صادق زنده ومنير وروشن نمايند " انتهي

که مراد زنده دلان آزادگان است وميرزا محمود صدر العلماء فريدني در خطابي به عنوان صدر الاحرار مذکور گرديد

ودر کتاب اقدس است قوله:

" انّا نري بعض النّاس ارادوا الحرّية ويفتخرون بها اولئک في جهل مبين" ومراد نهي از حرّيت مطلقه وآزادي از شرايع و قوانين است .

حَرّاقة در رسالهٴ مدنيه از حضرت عبدالبهاء است قوله :

"هرروز آلت حرّاقه (کشتي جنگي) احداث وايجاد ميگردد.

حِرباء درعربي جانوري که درآفتاب به الوان مختلف شود ودرفارسي

آفتاب پرست خوانند ودر مناجات وطلب مغفرتي است:

" وتوجّه الي ضياء جمالک توجّه الحرباء"

حِرز عربي به معني موضع حصين, وحصن, و قلعه, و مصطلح در

طلسمات وتعويذات دعائي شد که بهر حفظ ببندند وبياويزند .

در لوحي به غصن اعظم است :

" انّا جعلناک حرزاً للعالمين" که درضمن لغت (غ ص ن) ثبت است واز نقطه حرزهاي متنوّع براي کسان بسيار عطا گرديد چنانچه در ذيل (ج ن ن) اشاره است ودر دورۀ ابهي نيز کم و بيش بود ودرکتاب امروخلق ثبت شد.

حَرَسَ نگهباني کرد.

در خطاب وصاياي عهد است :

"وحرس الحصن الحصين" الخ

حَرف به عربي هريک از اصوات بيست و نه گانۀ مباني اوّليۀ لغت عرب

را حرف وآنها را حروف هجائيه گويند ودر اصطلاح نقطه وعرف بيان چنانکه مظهر کلّي را به نام نقطه ميخوانند مؤمنين را حروف ميگويند و خصوصاً اصحاب هيجده گانۀ اوّلبّه به نام حروف حي مسمّي شدند که حروف نورانيه بودند و مقابلين مخالفين اوّليه حروف ظلمانيه شمرده گشتند و در رسالهٴ رجعت چنين مسطور است قوله:

" وهمچنين در نقطهٴ بيان نظر کن همان حروف حي چهار ماهۀ اوّل ظهور اقوي بودند از هزار و دويست سال گذشتۀ فرقان " الخ

ودر کتاب ايقان خويش رابه عبارت "اين حرف" ياد نمودند . ودر لوح مذکور در ضمن لغت (ا م ن) نيز ذکر حرف است ودر لوحي ديگر که ضمن لغت (ج م ل) ثبت است ودر حق شيخ عبد الحسين مجتهد طهراني چنين مذکور قوله:

" جعله الله خادمآ لحروفات نفسه " که مراد از حروفات ائمّۀ مدفون در عراق ميباشد واو مشغول به تذهيب آن بقاع بوده . يکي از الواح:

لوح مصيبت حروفات عالّين است قوله :

"اين جزوه درمصيبت حروفات عالين(يعني درمصائب وبلاياي اهل سرادق عزّت و قرب صادر شدوکلمۀ عالين مصافٌ اليه حروفات است ويا به اعتبارتغليب ذکور مذکّرآوردند و کلمۀ حروفات جمع الجمع وبه اعتبارکثرت وعظمت آنان ميباشد) نوشته شده ولکن دراين ايام به نفسي تخصيص يافت (1) بعد جمعي طالب شرح وتفسيرشدند که به لسان فارسي نوشته شود لهذا مرقوم گشت (2)

..... تا اينکه به حديقۀ عرفان وارد شد........تا اينکه به شرف لقاء مشرّف شدواز خمرلقا مرزوق گشت .... وطي نمود سفرهاي ممالک عشق را وراه هاي ممالک صبر وطلب را تا آنکه وارد شد برتووراجع شد به سوي تو وبازگشت نمود نزد تو وساکن شد در قطب الامکان مقابل جمال تو درين وقت بموج آمد بحر قضاي توو به هيجان آمد بادهاي تند تو در هواي تو (3) .......واز جمله بلاياي متعدّده .....

اين مصيبت بديعه (4) ولکن اختصها الله في هذه الزّمان علي الاثنين من الطّلعتين

وسمّيت اوّليها باسم الّتي اخصعتها وجعلتها امّ الخلائق اجمعين (5) والاخريٰ باسم الّتي اصطفيتها علي نساء العالمين (6) وکلمۀ اثنين اطلاق برمعدود دو بي ملاحظۀ نوع جنسيت شد ومن الطّلعتين آن را بيان نمود) ومريم مذکوره و حوّا نيز از منتسبات پدري وزوجۀ ميرزا محمّد در اين مصيبت بس نالان بودند وشرح احوال همه درتاريخ ظهور الحق ثبت است . ودر ابلاغيۀ مقام ولي امرالله است:

( يک ) – چون ميرزا محمّد وزيرنوري اخ الحرم يعني برادرفاطمة مهدعليا حرم دوّم ابهي که خواهر ديگرش مريم زوجۀ حاجي ميرزا رضا قلي برادرابهي و آنها از خويشاوندان پدري ايشان بودند در طهران وفات يافت مصيبتي مخصوص وارد گشت واين لوح دربغدادبراي ترفيع مقام وزير مذکور وتسليت خواهران و بستگان ميباشد.

( دو) – از مرکز ميثاق ابهي در خطابي به بشير الهي است:

" از ترجمۀ حروفات عالين سؤال نموده بوديد اصل و ترجمه هردوازقلم اعلي صادر شده

( سه ) – اين جمل ونيز فصل بعد واضح ميکند که در شأن مصائب واردۀ برحرم وديگر طائفات و مهاجرات حولشان ومقرّبانشان است .

(چهار) – از اينجا شروع به نفس مخصوص مذکور است

( پنج ) – حوّا

( شش) -- مريم

" در خصوص حروفات عاليات اين در بغداد نازل شده وبدواً تخصيص به برادر حرم يعني والدۀ ميرزا محمّد علي داشته ولي بعد عموميت يافت ودر مجالس

ختم درايام مبارک از براي متصاعدين به افق اعليٰ تلاوت ميگشت اوّل به عربي نازل شد وقسمت فارسي آن بر حسب خواهش جمعي که تفسير وشرح آن را طالب گشتندازقلم اعلي نازل گشت ونيزراجع به سؤال ثاني که درکلمات عاليات نام مريم وحوّا مذکورومقصود ازاين دو اسم کيست فرمودند مقصود ازمريم همشيرۀ حرم جمال قدم است وحوّا از منسوبين او " الخ

ودر لوحي ديگر است قوله:

" دراين ظهور حرف نفي را از اوّل اثبات برداشتيم " الخ مرادآنکه در دورۀ اسلام براي شهادت به توحيد و ايمان به مظهر امر لا اله الّا الله به تقديم حرف "لاي" نفي بر "الّاي" اثبات مقرّر و متداول گرديد ولي در اين دور جملهٴ الله ابهي معمول شد واشاره به اين است که حروف نفي ومخالفين را مانند ادوار قبل غلبه وتقدّم بر مؤمنين ثابتين ميسّر نيست ومخالفين از اهل بيان هميشه مغلوب ومقهورخواهند بود ودردورۀ عهدوميثاق ابهي نيز همين را براي مغلوبيت ناقضين

استدلال ميکردند . وعلم الحروف که جفر ميناميدند ونسبت به امام جعفر صادق ميدادند وکتب متعدّده از علمائي ومشاهيري به ميان آمد وعجائب اکتشافاتي قائل وناقل شدندو شيخ احسائي درآن خصوص نوشت واز مقام نقطه مربوط به آن آثار

کثيره است و از مقام ابهي نيز صادر در ايام بغداد آثاري است ولي در آخر بالصّراحه مرقوم داشتند که براي ملاحظۀ خاطر کثرت علماي شيخيه درآن ايام بود ورنه حروف واعداد را چنين طبايع وخصوصيات وآثاري نيست .

ديگر لوح معروف:

حروفات مقطّعه که در لغت حيات ذکر است در ايام بغداد صادر شد. قوله:

"هذا کتاب من الباء قبل هاء ...آمنوا و فازوا بانوارالهدي ليبلّغهم الي سرادق القدس ......قد حضر بين يدينا من حرف القاف الّذي سافر من نفسه وهاجر الي الله المهيمن القيوم ( حاجي محمّد باقرنبيل مسافر) ...ثمّ اعلم بانّ ما سئلت من آية النّور .... و امّا ما سئلت من حروفات المقطّعات في الصّحائف والزّبرات ... الالف يدلّ

علي الالوهية المطلقة واللّام علي الالولاية المطلقة ترجع الي نفسه القائمة بقوله انّما وليکم وهذامن ولاية الله العزيزالمحمود والميم من کينونية المحمّدية والطّراز الاحمدية .... فاعلم بانّ الالف في مقام يشيرُعلي اسمه الاعظم فهوالله واللّام عن علمه المکنونة والميم عن اسمه المعطي " اي انا الله الاعلم المعطي "

ودر اثري است قوله:

" همچنين ازحروفات مقطّعات سؤال نموده بوديد در ايام توقّف در عراق آيات لاتحصي دراين مقامات نازل بعضي ازآن ارسال شد "

ونيز در لوح رئيس است قوله:

" انّا قد بينّا کلّ ما ذکرناه في الالواح الّتي نزّلنا في جواب من سأل عن الحروفات المقطّعات في الفرقان انظر فيها لتطّلع علي ما نزّل من جبروت الله العزيز الحميد لذا اختصرنا في هذا اللّوح "

ودر لوحي ديگر قوله :

" اي سائل نظر به شأن عباد نما همين سؤال را درسنين قبل از آن مشرک بالله نمود وجوابي به خطّ خود نوشته نزد حرف سين است " الخ

مرادازحرف سين شيخ سلمان معروف پيک ابهي واشاره به جوابي است که ميرزا يحيي ازل دربيان بيت سعدي: دوست نزديکتر از من به من است........براي شيخ نوشت ونزد او ماند.

حرف البقاء درالواح و آثار ابهي لقب حاجي ميرزا موسي جواهري ساکن بغداد بود که در ظهور الحق مفصّلاً بيان شد منها قوله:

" الرّوح في افق القدس عن طرف الجبين قد کان مشرقاً يا حرف البقاء فالبس نعلين الانقطاع ثمّ امش علي رفرف الاعليٰ هذه ارض البقاء ما وقع عليها رجل احدٍ من الاولياء فسبحان من خلق فسوّي " الخ

و به نام او وذکر او الواح وآثار بسيار است . ضمن نامهاي بقاء وموسي نيزذکري ميباشد .

حَرَم در لوح ودعاء يدعوه محيي الانام في الايام در وصف اهل بيان است

قوله :

" ما قصدوا حَرَمَ امرِک وما توجّهوا الي وجهک "

ودر حق اهل ايمان قوله:

" الّذين اَقبلوُا الي حَرَمِ امرِک وتوجّهوا الي شطر رضائک "

ودر لوح به نصير است قوله:

" ان تجعلوا انفسکم محروماً عن حرم القصوي وهذا البيت الاحمرالاحکم الحمراء فباي حرم انتم تتوجّهون ثمّ تطوفون "

و اصل حَرَم به معني شيئي يا موضعي که مرتفع وممتنع از تماسّ ميباشد وبر هر موضوع مادّي يا معنوي که چنين باشد اطلاق ميگردد .

حَرير عربي ابريشم وبافتۀ ابريشمين .

در کتاب اقدس است :

" اَحِلَّ لکم لَبسُ الحرير"

و در لوحي ثبت ذيل نام جمال ذکري راجع به لباس حرير ميباشد . ودر سورة القلم است :

" عيدوا انفسکم في هذا العيد الاکبر الّذي يسقي الله بنفسه دحيق الاطهر ... ثمّ

زينوا انفسکم من حرير الايقان ثمّ اجسادکم من سندس الرّحمان " الخ

حِزب درآثار بسيار اين امر بهائيان به عنوان حزب وحزب الله و حزب

العدل ذکر شدند . در لوحي است قوله:

" طوبيٰ ٰ از براي عباد اين ظهور که از قلم اعلي به حزب الله ناميده شده اند

اين فضل عظيم است اين نعمت بزرگ واز سماء فضل سائل و آمل که اين حزب اعظم اقدس اطهر اعلي را مؤيد فرمايد برآنچه سزاوار اين لقب وعنايت است"

ودر لوح دنيا است قوله:

" اين مظلوم حزب الله راازفساد ونزاع منع فرمودوبه اعمال طيبه وبه اخلاق مرضيۀ روحانِيه دعوت نمود "

وحزب اصلاً به معني جماعت ودستۀ همروش وهمرأي ميباشد .

حِزقيال وحزقيل ازانبياء معظم صاحب کتاب بني اسرلئيل يکي از انبياء

که به اسيري رفته در واقعۀ نبوخدنصر و کتابش ازکتب مقدّسۀ عهد عتيق ميباشد . ودر لوحي است:

" قسم به خدا که اگر به رشحي از حجّت حزقيل آگاه ميشدي ادراک مينمودي رتبه ومقام او را .... حال قدري تفکّر نما در اوّل امرش و بدايت ايمانش محبوسي که چون ازبريۀ سيناي حُبّ الهي به مصرعبادلايزالي وارد شد .....با آنکه بني عمّ فرعون بود ونهايت اعتبار نزد فرعون داشت به قسمي که منابع خزائن جميع در قبضۀ او بود معذلک دقيقه اي از حق احتراز ننمود وآني اغفال نجست " الخ

واين طبق تفسير علماء اسلام درحق مؤمن من آل فرعون است .

حُزن از بيانات ابهي در لوح طبّ است قوله :

" انّ الهمّ ما اخذ جمال القدم"

ودر لوح سلمان است قوله:

" احزان وارده قلم رحمن را از ذکر مقامات احديه منع نمود" الخ که اوّل نظر به قوّۀ روح القدسي وثاني نظر به قوّۀ بشريه ميباشد .

حُسام عربي شمشير برّان . وحسام السّلطنة محمّد تقي ميرزا پسر

عبّاس ميرزا نائب السّلطنة فتحعليشاه در حرف (ط) و تفصيل درظهورالحق ثبت است .

حُسبان در کلمات مکنونه است :

" زنهار اي پسر عزّ با اشرار الفت مگير و مؤانست مجو چه که مجالست اشرار نورجان را به نار حُسبان تبديل نمايد"

ودر مناجاتي درايام صيام است قوله :

" وما يرد علي في کلّ الاحيان من مظاهر الشّيطان

حُسبان در کلمات مکنونه است :

" زنهار اي پسر عزّ با اشرار الفت مگير و مؤانست مجو چه که مجالست اشرار نورجان را به نار حُسبان تبديل نمايد"

ودر مناجاتي درايام صيام است قوله :

" وما يرد علي في کلّ الاحيان من مظاهر الشّيطان ومطالع الطّغيان ومعادن الحسد والحسبان" الخ

حسبان به معني عذاب وآتش است . ودر کتاب ايقان اشاره به تفسير تأويلي مأثوره از اسناد شيعيان راجع به الشّمسُ والقمرُ بحُسبان در سورة الرّحمن قرآن است که در اسرار الآثار العموميه مشروح گرديد .

حَسَد عربي خواستِ رفتنِ خوشي ديگران ورسيدن به خود که به فارسي

رشک گويند.

در کلمات مکنونه است قوله:

"اي پسران ارض براستي بدانيد قلبي که درآن شائبهٴ حسد باشدالبتّه به جبروت باقي من درنيايد وازملکوت تقديس من روائح قدس نشنود "

ودر لوح طبّ است :

" قل الحسدُ يأکل الجسد "

حَسَن- حُسَين حسن عربي به معني نيکو , خوب, نغز وزيبا .

مُحسِن واز حسن نامان مشهور:

امام حسن بن علي اميرالمؤمنين که شمّه اي مقتبس از لوحي در ذيل نام شيعه در احوال او ثبت ميباشد .

ونيز :

امام حسن عسکري يازدهمين ائمّۀ اثنا عشراز خاندان پيمبر که در اسرارالآ ثار

العموميه مذکور ميباشد. ديگر از حسن نامان مشهور مذکور درآثار :

ملّا حسن بجستاني از حروف حي است. قوله:

" فيا ايها المهاجر بي سبيل ربّک ان اشکر الله بعملک فانّا قرئنا کتابک الّذي

تغيره شبهات اهل النّاسوت " الخ

وتوقيعي ديگر قوله:

" بسم الله الرّحمن الرّحيم يا ايها السّائل فاعلم انّ الله لا يحکم بمرض نفس الّا بما قدّمت ايداه من اخطاء وذلک ما کانت الّا کفّارظ لذنوبک وانّ سؤالک من بعض السّلوک فاعمل للّه خالصاً ولا تري نفسک في حالةٍ الّا فقد تجدّده في طاعة الرّحمن واحسب نفسک بمثل ما انت واقف عندالميزان الشّعر بالشّعر والقشر بالقشر ولا تحرم نفسک عن الاجتهاد فانّ القلوب تمرض کما تمرض الابدان فصفّ قلبک بذکرالله الاکبرفي کلّ الحال واعظم الرّياضة في ذلک الباب ان لاتغفل من الله لمحةً واحفظ سرّالباب کما تحفظ عينيک واتّکل علي الله فانّ الله کان بعباده بصيراً والحمد لله ربّ العالمين"

ودر لوحي واثري درشأن او است قوله:

" در حسن بجستاني مشاهده نما وقتي در عراق بين يدي حاضر ودر امر حضرت نقطهٴ اوليٰ روح ما سواه فداه شبهاتي براوواردچنانکه تلقاء وجه معروض داشت وجواب بالمواجهة از لسا ن مظهر احديه استماع نمود از جمله اعتراضاتي که بر حضرت نقطهٴ اوليٰ نمود آنکه آن حضرت در جميع کتب منزله حروف حي را به اوصاف لا تحصي وصف نموده اند ومن يکي ازآن نفوس محسوبم وبه نفس خود عارف ومشاهده مينمايم که ابداً قابل اين اوصاف نبوده ونيستم نفس اوصاف سبب ريب وشبهۀ اوشده وغافل ازآنکه مقصودزارع سقايۀ گندم است ولکن زؤان بالطّبع سقايه ميشود جميع اوصاف بيان راجع است به اوّل من آمن وعدّۀ معدودات حسن وامثال او بالطّبع به ماء بيان واوصاف رحمن فائز شده اند " انتهي

وذکري از ميرزا حسن برادر ابهي در ضمن نام تاکر ميباشد ودر صورت زيارت صادر در حقّش از مرکز عهد و ميثاق است :

" طوبيٰ ٰ لمن زار قبرک المطهّر وجداثک المنوّر "

ذکرشيخ محمّد حسن نجفي صاحب الجواهر مجتهد بزرگ شيعه و مخالف مشهور اين امر در آغاز ظهور که در تاريخ مفصّلاً ذکر شد ودر کتاب اقدس است قوله:

" اذکروا الشّيخ الّذي سمّي بمحمّد قبل حسن وکان من اعلم العلماء في عصره لمّا ظهر الحق اعرض عنه هو وامثاله واقبل الي الله من ينقّي القمح والشّعير"

ودر لوحي است قوله:

" رئيس علماء ايران طرّاً در آن ايام شيخ محمّد حسن نجفي بوده او در اوّل ايام براعراض قيام نموده" الخ

و حاجي ميرزا حسن افنان کبير در نام افنان ذکر است.

حسين تصغير حسن و امام حسين در مابين همۀ اهل البيت درآثار اين امر کثرت ذکريافت ودرشأن ومقامش در صحيفه چنين ذکر است قوله:

" اصل جنّت وآلاء آن از نور حضرت سيد الشّهداء عليه السّلام مخلوق شده وکسي که عارف به حق آن حضرت باشد خودرا درجنّت ميبيند وبه آلاء آن متنعّم اگرچه دراين عالم باشد .... اگر بخواهي آب کوثر را دراين عالم حدّ مشاهده کني

وبياشامي زيارت کن حسين بن علي بن ابيطالب را که والله درحين زيارت واعتقاد به اين امر از عين کوثر به يدالله درکأس رسول الله نوشيده" الخ

و در توقيعي خطاب به ملّا عبد الجليل از حروف حي واشارۀ به مصائب و وقوع شهادت خودشان است قوله:

" واشهد لعبدالله کلّ المصيبة لدي الذّکر عند مشهد الرّابع وذلک ممّا اخذ الله له بالعهد الاکبر يوم وجوده ليشابه حکمه بذکر الحسين وليدخل اهل البلاءفي کثيب الحمراء " الخ

ودر توقيعي ديگر قوله:

" فاسجد لله علي تربة الحسين (ع) بشأن کان طرف انفک عليها فان لم يکن کذلک لم يقبل الله عملک کما ورد الحديث " الخ

ودر سنين اوّليۀ بابيان به همين طريق نماز ميخواندند .

ودر شرح حديث کلّ يومٍ عاشوراء است قوله:

" هذا لم اره في محلٍّ ولا سمعتُ من العلماء حتّي ايقن بصحّته ........فلمّا قتل الحسين تحرّق کلشيئي بحرقه کبده .......فلمّا کان الامر هکذا في کلّ الايام من الالم

کان يوم عاشوراء " الخ

ودر صورت زيارت پر علوّرتبت صادر از مقام ابهي در بحبوحۀ دعوت رجعت حسيني وتعرّضات شيعيان در بغداد براي امام حسين است قوله:

" هذه زيارة نزلت من قلمي الابهيٰ ٰ في الافق الاعلي لحضرة سيدالشّهداء حسين بن علي روح ما سواه فداه هوالمعزّي المسلّي النّاطق العليم ......يا احزاب لاديان

لعمر الرّحمن قد اتا ايام الاحزان بما ورد علي مشرق الحجّة و مطلع البرهان . يا اهل مدائن الاسماء وطلعات الغرفات في الجّنّة العليا واصحاب الوفاء في ملکوت البقاء بدّلوا اثوابکم البيضاء والحمراء بالسّوداء بما اتت المصيبة الکبري والرّزية العظمي الّتي به ناح الرّسول وذاب کبد البتول ............فآهٍ آهٍ ارواح الملاء الاعليٰ لمصيبتک الفداء ... يا ليت ما ظهر حکم المبدء والمآب ........بمصيبتک منع بحر البيان من امواج الحکمة والعرفان وانقطعت نسائم السّبحان ....اشهد بک اشرق نير الانقطاع من افق سماء الابداع و تزينت هياکل المقرّبين بطراز التّقوي وسطع نور العرفان في ناسوت الانشاء لو لاک ما ظهرحکم الکاف والنّون وما فتح ختم رحيق المختوم و لو لاک ما غرّدت حمامة البرهان علي غصن البيان و ما نطق لسان العظمة بين ملاء الاديان بحزنک ظهرالفصل والفراق ... بين الهاء والواو . ...... لولاک ما ظهر الکنز المخزون وامره المحکم المحتوم ولولاک ما ارتفع النّداء من الافق الاعليٰ ... قد کانت الاشياء کلها شيئاً واحداً في الظّاهر والباطن فلمّا سمعت مصائبک تفرّقت وتشتّت .... کلّ الوجود لوجودک الفداء يا مشرق وحي الله ومطلع الآية الکبري وکلّ النّفوس لمصيبتک الفداء يا مظهر الغيب في ناسوت الانشاء لو

لاک ما تجلي الرّحمن لابن عمران في طور العرفان .....انت النقطة الّتي به فصّل

علم ماکان وما يکون ...بمصيبتک توقّف قلم التّقدير ....وکاد ان يرجع حکم الوجود

الي العدم ...قد اقبلتُ اليک يا سرّالتوراة والانجيل ومطلع آيات الله العزيزالجميل ...

لو لاک انقطع عرف العرفان عن الامکان ورائحة الرّحمن عن البلدان... بمصيبتک

ترکت النّقطة مقرّها الاعليٰ واتّخذت لنفسها مقاماً تحت الباء .... وانت القلم الاعليٰ الّذي بحرکته تحرّکت الارض والسّماء ..... آهٍ آهٍ بمصيبتک ارتفع نحيب البکاء من الفردوس الاعليٰ ......

...... طوبيٰ ٰ لعبد ناح لمصيبتک و طوبيٰ لامةٍ صاحت في بلاياک و طوبيٰ لعين جرت منها الدّموع " الخ

واز مبين ومرکز عهد ابهي است قوله:

" وامّا ماورد في زيارة سيد الشّهداء روح المقرّبين له الفداء وهي بمصيبتک ترکت النّقطة مقرّها واتّخذت لنفسها مقاماً تحت الباء فاعلم انّ النّقطة مقرّها عنوان کتاب الانشاء وانّ النّقطة تنفصل بالالف والالف تنکثر في الاعداد فتظهر الحروفات العاليات والکلمات التّامات وحيث انّ الشّهادة في سبيل الله عبارة عن المحو والفناء فاقتضي تدخل تحت الباء فخرّت ؟ عليها ؟ خزناً واسفاً علي سيد الشّهداء " و در خصوص مشهد رأس الحسين درشام در خطابي به جمعي در حيفا به سال 1919 چنين فرمودند :

" رأس الحسين را در آنجا دفن کرده بودند بطور امانت بعد اهالي عقلان درخواست کرده بودندوسررا بردنددرعقلان دفن کردند وپس از آنکه دولت فاطميه درمصر استيلا پيداکرد سرمزبور را بردند در مصر درآنجا آخرالامر دفن کردند"

و جناب ملّا حسين بشرويه اي ازجهت کثرت اشتهاروذکردر الواح وآثار مستغني از ذکر و توصيف ميباشد ودر شأن او درآثار نقطه است قوله:

" الّذي جاء من قبل علي تلک الارض وانّه اليوم في الحقيقة طمطامٌ ذاخر في العلم حيثُ قد صرّح الشّيخ والسّيد قدّس الله تربتهما بفضله واجتهاده ولو انّ بمثلي لا ينبغي ان يستشهد بکتابه ولکن ارسلت الي جنابک کتابه لتعلم انّه ايقن بمجرّد رؤية الآيات "

ودر توقيعي ديگر است قوله:

" وما يحلّ لاحدٍ ان يؤوّل آياتنا الّا بحکم ما نزّل في الفرقان وثبت بالاخبار اَن اسألوا من عندنا الّذي قد آمن بذکري قبل کلّ النّاس ان کنتم لا تعلمون "

ونيز قوله:

" ولقد نزّلنا حکم کلّشيئي في الکتاب من قبل ان اسألوا ممّن قد آمن قبل کلّ النّاس بآيات ربّه حکم الله .... ولقد جعلت من ذلک اليوم الي يوم ما اذن الله لي اوّل مؤمن بنفسي هذا عليکم شاهداً ونصيراً "

ودر دلائل السّبع در شأن اوست قوله :

" تو خود اوّل مؤمن را ميشناسي که اکثر علماي شيخيه وسيديه بل طوائف ديگر مقرّ بر علم و فضل او بودند حتّي اطفالهاي اصفهان در وقتي که وارد شدم ميگفتند که يک طلبهٴ پيراهن چاک از قبل سيد آمدوعالِم کبيرآن ارض را که محمّد باقر نام بود به دليل وبرهان الزام داشت "

واز مقام ابهي در کتاب ايقان در شأن او است :

" لولاه ماستوي الله علي عرش رحمانبّته وماستقرّ علي کرسي صمدانيته"

ديگر :

آقاسيد حسين کاتب يزدي ازحروف حي که در ضمن (ح ي ي) ذکري است ودر نام عکا ذکري از او وبرادرش است ودر ظهور الحق تفصيل داده شد. ديگر:

ميرزا محمّد حسين متولّي قمي بابي که لوح شهير صادر در بغداد قوله:

" هوالعلي الاعليٰ مکتوب آن جناب برمکمن فنا واصل وبر مخزن تسليم ورضا وارد" الخ

درجواب اوصادرگرديد وذکرش درالواح وآثار بسيار ثبت است وشمّه اي درضمن لغت (خ د م) ميباشد وشرح احوالش در ظهور الحق مفصّل ميباشد . و

محمّد حسين خان مقدّم آجودان باشي مراغه اي از طائفۀ مقدّم از طوائف ترک واز اخلاف آقاخان مقدّم از امراي معروف صفويه که درسپاه عبّاس ميرزا نائب السّلطنه درمحاربات ايران وروس فرماندهي قسمتي ازسپاه داشت وبه مقام آجودان باشي رسيد و بعداً محمّدشاه هنگامي که در سمنان قريب بيست هزار سپاهيان آذربايجاني مأمور هرات را بازديد کرد وي را سرتيپ ساخته خلعت داد وبعد از مراجعت از واقعۀ هرات اورا مأمور سياسي به دربار وينه فرستاد وبالجمله او در موقع اظهار امر باب اعظم والي فارس ومقيم شيراز بود واعمال ناروايش نسبت به آن حضرت در تاريخ وآثار به کثرت مذکور ومتداول ميباشد .

ونيز نام حسين از مقام ابهي دربسياري از آثارصادرۀ ايام بغداد وبعد که خودرا به نام :

حسين ورجعت حسيني ياد نمودند مسطور ميباشد وشمّه اي از آن چنين است

قوله:

" بسم الله الااعظم الاقدم العلي الابهيٰ ٰ سبحان الّذي اظهر الکلمة بسلطان من عنده انّه ينطق بين الامکان انّه لا اله الّا هوالعزيز المنّان ......يا حسين استمع نداء الحسين ثمّ استقم "

وقوله:

" هوالعزيزالباقي .... قل يا قوم هذا الحسين بالحق قد جائکم بآيات الّتي لا تعادل بحرف منها کلّ من في السّموات والارض اِن انتم تعلمون " و

سورة الحسين صادر در ايام ادرنه خطاب به مهدي وتفسير بعضي آيات شرح

سورۀ يوسف است قوله:

" ولکن لمّا اراد عرفانه علي الموجودات اظهر نفسه باسمٍ من الاسماء وسماء بحسين في ملکوت الانشاء بين الارض والسّماء ........قل يا قوم ان لن تؤمنوا بهذه الآيات فباي برهان آمنتم بالله من قبل فآتوا به ولا تکوننّ من الصّابرين قل يا قوم

الستُ ابن علي بالحق اما سمّيتُ بالحسين في جبروت الله المهيمن العزيز الکريم "

ودر سورة الملوک است قوله:

" هذا کتاب من هذه العبد الّذي سمّي بالحسين في ملکوت الاسماء الي ملوک الارض اجمعين ........ويريد ان يفدي هذا الحسين نفسه کمافدي الحسين رجاء لهذا

المقام المتعالي العظيم و هذا مقام فناءِ العبدعن نفسه وبقائه بالله المقتدرالعلي الکبير

... ونسأل الله بان يقضي علينا کما قضي عليه وانّه لجواد کريم " و

ميرزا محمّدحسن وميرزامحمّد حسين اصفهاني شهيدين ملقّب به سلطان الشّهداء و محبوب الشّهداءدرلوح برهان به شيخ محمّد باقراصفهاني ودر لوح به پسرش شيخ محمّد تقي ودرالواح بسيارديگرخطاب به عدّه اي ازمشاهيربهائيان به عنوان حرف حاء و يا صريح حسن وحسين مصائب ومقاماتشان نام برده شد و صورتها ي زيارات صدور يافت از آن جمله در لوحي است قوله:

" يا اسمي الحاء انّک انت في الفردوس الاعليٰ وتزين رأسک باکليل عنايت ربّک مالک الاسماء .... يا اسمي الحاء تالله بک لاح افق الوفاء " الخ

وقوله :

" هوالمبين العليم قد مضت ايام الفرح والابتهاج واتت ايام الاحزان بما غاب نجم الايقان من سماء العرفان بذلک صاحت الحصاة وذابت اکباد الملاء الاعليٰ و بکت الاشياء واضطربت ارکان الوجود وتزلزلت قوائم البيت وناح المقرّبون في اعلي المقام انّ الحسن انفق روحه والحسين ما عنده في سبيل الله مالک المُک و المکوت وسلطان الوجود والجبروت ومن قبلهما اسمي الکاظم الّذي استشهد في هذا الامر" الخ

وقوله:

" باسم محبوب عالميان مکتوب تلقاءعرش حاضر وفائز شد وآنچه به اخوين شهيدين نوشته بوديد به لحظات عنايت ملاحظه شد واز قبل ايشان جواب از لسان رحمن القاء ميشود انّ نجيبنّ کما بدلّامنهما انّه لنعم البدل وانّه لهو الغفور الکريم وجعلنا ذلک آية رحمة من عندنا للعالمين اي برادران ما در هواي رحمت رحمن به شهادت عظمي فائز شديم "

وقوله:

" هوالاقدس الاعظم الابهيٰ يا ورقتي قد ناح قلمي الاعليٰ بما ورد عليکم من اعدائي الّذين نبذوا کتاب الله واتّبعوا کلّ شيطان رجيم قد ناح کلّشيئي بما ورد علي اسمي الحاء الّذي قام علي خدمة امري علي شأن ما منعته الصّفوف يشهد بذلک کلّ الاشياء ولکنّ النّاس اکثرهم من الغافلين انّه فدي روحه في سبيلي ناحت البحار و صاحت الاشجار و بکت عيون الملاء الاعليٰ ثمّ الّذين طافوا حول عرشي العظيم"

وشمّه اي از الواح درذکر شأن ضمن حرف ص ونام طفّ ثبت است .

وراجع به حاجي ميرزا حسينخان مشيرالدّوله که سفير کبيرايران دراسلامبول بود

ودر الواح بسيار ذکر يافت در لوح به شيخ نجفي اصفهاني است قوله:

" اين مظلوم را مرحوم مغفور حضرت مشيرالدّوله ميرزا حسينخان غفرالله شناخته بود ........شهادت ميدهم که در خدمت امين بوده به شأني که خيانت را در عرصه اش راهي و مقامي نبوده وسبب ورود اين مظلومان در سجن اعظم هم او بوده " الخ

و مسمّيان بدين اسماء مذکورين در آثار بسيارند که در ظهور الحق بيان نام وشرح احوال ومقام داده شد . از آن جمله نام :

حاجي ميرزا حسن خراساني و حسين روحي بن حاجي ملّا علي تبريزي ضمن نام اسکندريه وامريکا ذکر ميباشد.

و در آثار مرکزميثاق ابهي دوتن سياح طبيب وعالم طبيعي گياه شناسي اطريشي و وآلماني بهائي که درايران سفرکردند به نام:

حسن وحسين ذکرشدند وخطاب به ميرزا احمدبن نبيل قائن درمشهد است قوله:

"آلماني راحسين واطريشي راحسن نام نهيدودراين اسم حکمتي است بعد ملتفت خواهيد شد" . واز محسن نامان :

ميرزا محسن افنان ضمن نام افنان وجمال, و

ميرزا محسن خان ضمن نام اسلامبول ذکرند وشرح احوال در تاريخ ظهورالحق ثبت ميباشد.ودر خطابات شفاهي با حضور جمعي از دوستان :

" ازجمله مکرهاي ميرزا محسن خان سفيرايران دراسلامبول آنکه يک بار برادرصدر اعظم کامل پاشا شاکرپاشا را نزدخود دعوت کرد وبه اوچنين فهماندکه اولين محبّ جمال ابهي است پس شاکر پاشا پيش من آمد وگفت سفيرازشما خيلي تعريف وتوصيف کردوغرض سفيراين بود که از يک طرف خودرا از طرفداران حضرت بهاء الله جلوه دهد واز سوي ديگر چاه عميقي براي ايشان حفرنمايد ولي من با اين نوع اشخاص همان رفتار را ميکردم که سعيد باشيخ اعمي ميکرد (قصّۀ سعيد در (س ع د) ثبت است) ويکي ازکارمندان دولتي در اسلامبول را که اسعد بيک نام داشت نزد سفير فرستادم که به مناسبت کلام به اوگفت که شنيدم به کار کنانت سپردي اخبار محلّيۀ اسلامبول را که شامل واقعات قتل ونهب وغيرها است نگويند که به علّت ضعف اعصاب توانائي استماع آن اخبار پرخوف غم انگيز را نداري پس تو با همچو احوال چگونه مقاومت با بهاء الله ميتواني که از سلاطين و دول باک ندارد بلکه به مقابل جهاني ايستاده است وسفير از استماع اين سخن به انديشه ووحشت فرو رفت"

ونيز از غصن اعظم ابهي است قوله:

" وامّا حضرت آقا سيد محسن درعراق بود وبه شرف حضور نيرآفاق مشرّف گشت ومدّت حيات جانفشان بود وسبب حيات نفوس عديده گشت صبور و حليم و شکور ومستقيم بود تا آنکه سرگون به حدباء گشت ودراسيري تحمّل فراق ننمودو در نهايت فقر پياده درکمال شوق مناجات کنان ازحدباء عازم عکا شد تحمّل صدمات راه ننمود صحرا هاراپياده پيمودوبي زاد وتوشه درنهايت فقرجان باخت " انتهي

احسن القصص درقرآن لقب وشهرت قصّۀ يوسف ميباشد وتفسير تأويلي باب اعظم برآن معروف ميباشد ودرلوح خطاب به نصير است قوله:

" احسن القصص که به قيوم الاسماء مذکور و موسوم است" الخ

حَشرَجَة در خطابي در مناجاتي است قوله:

" فتغر غرت النّفوس وتحشرجت الصّدور"

به معني خرخر درهنگام مرگ ورفت و آمد نفس .

حَصحَصَ در قرآن است :

" حَصحَصَ الحق "

ودر لوح خطاب به عبدالوهّاب است قوله:

" به لسان فطرت بآلان قد حَصحَصَ الحق ناطق گردد" = هويدا وآشکارشد.

حَصاة حصي عربي ريگ وسنگريزه.

درلوحي است:

" قل اِنّ الحَصاة تسبّحُ في هذا الکفّ البيضاء المنير" اشاره به روايت

اسلاميه است که سنگريزه به دست محمّدي تسبيح ميگفت وآنکه منظور ومقصود تعبير ازعظمت الهيه وقدرت ربّانيه ميباشد.

ونيز در کتاب اقدس است:

"هذه الکلمة الّتي بها صاحت الحَصاة الملک للّه مطلع الآيات"

حِصار درعربي بر قلعه وديوار دورش اطلاق ميشود .

ودر خراسان نام قلعه اي واقع در45 کيلومتري شمال غربي

تربت حيدريه درميان کوهستان مرتفع وخوش آب وهوا که ازدورۀ بيان محلّ اهل ايمان به اين امر ومذکوردرآثار بود واکنون نيز از محال نيرومند امر بهائي است وشرح اوضاع واحوال به تفصيل درظهور الحق ثبت ميباشد. وذکري از:

ملّا احمد حصاري ضمن احمد نامان ثبت است .

حِصن حَصين حصن عربي دِژ وجاي منيع محکم محفوظ.

حصين بلند محکم نادسترس. در الواح وآثار ابهي عکاء را

به اين عنوان نام بردند از آن جمله در لوحي است قوله:

" ملک الرّوم الّذي حبسني في هذا الحصن المتين "

ودر زيارتنامۀ اُخت که ضمن زور ثبت است قوله:

" الّذي حبسه الظّالمون في حصن عکاء "

ودر لوح خطاب به شيرمرد است:

"اين ذکر حصني است متين"

ودرکلمات مکنونه است:

" حبّي حصني من دخل فيه نجي واَمِنَ ومَن اعرض غَوي وهلک"

" يا بن البيان حصني انت فادخل فيه "

وحصن حصين دژ استوار .

در خطاب وصاياي عهد است :

" وحرس الحصن الحصين "

حَصور در قرآن درحق يحيي بن ذکريا قوله :

"کان سيداً وحصوراً" به معني خود نگهداشته ازآميزش با زنان است و به نوع تشبيه وتمثيل درآثار اين امر بسيار ذکرشد في المثل در خطابي است قوله:

" سيد حصور حنجر به خنجر بخشيد "

حَضرَة عربي به معني پيشگاه قرب .

در مناجاتي ازمرگز عهد ابهي است قوله :

" ربّ ربّ ادرک عبدک المتضرّع الي باب احديتگ المنکسر الي حضرة ربوبيتک "

ودر مقام تجليل وتقديس ومراعات ادب استعمال ميشود .

ودرلوح به شيخ نجفي است قوله :

" حضرة خاتم روح ماسواه فداه ومن قبله حضرة الرّوح "

==============

حِضن درخطابي براي زيارت عمّه طلّان خانم که ضمن آن نام ثبت است

"تأخذيني في حضنک بجنود وفاء" عربي به معني سينه وزيربغل

حَطَب درلوح خطاب به احمد است قوله:

" حطب يابس درخور ولايق نار است " عربي به معني هيزم.

حاطب نام شخصي است . در لوحي است قوله :

"مابين زبيرکه با حضرت (پيمبر) نسبت داشت وحاطب به جهت آب وزميني گفتگوشد تا آنکه به محاکمه خدمت حضرت حاضر شدند حضرت فرمودند يا زبير اذهب واسق ارضک درين اثناحاطب به کلمه اي تکلّم نمود مشعربراينکه حضرت از حق ميل نموده اند اين آيۀ مبارکه نازل "فلا وربّک لا يؤمنون حتّي يحکموک فيما شجربينهم ثمّ لا يجدون في انفسهم خرجاممّا قضيت ويسلّما تسليماً " بعد بيرون آمدند عمّارياسر وابن مسعود سؤال نمودند لاي نفسٍ صدرالحکم حاطب به کمال استهزاء وسخريه وغمز حاجب اشاره نمود به زبير چند نفر يهودي در آن مقام حاضر گفتند قاتَل الله هؤالاء اين چه گروهي هستند که گواهي دادند به رسالت اين رجل وحکم اورا متّهم ميدارند درين اثنا عمّارياسر فرمود به خداي محمّد سوگند که اگر محمّد فرمايد خود را بکش ميکشم وثابت بن قيس وابن مسعود هم به همين کلمه تکلّم نمودند واين آيه نازل " ولوانّا کتبنا عليهم ان اقتلوا انفسکم او اخرجوا من ديارکم ما فعلوا الّا قليل منهم ولوانّهم فعلوا ما يوعظون به لکان خيراً لهم واشدّ تثبيتاً "

حَظيرةالقدس حَظيرة بستان وحصار وآغل محفوظ چهارپايان که قرق

وغدقن ازورود بيگانه است.

. حظيرةالقدس بهشت که ممنوع از ورود نامحرمان ونالايقان ميباشد .

در توقيعي است قوله:

" وکلّهم عندالله في حظيرةالقدس ومقعدالفردوس يسبّحون الله ربّهم في اللّيل والنّهار"

ودر تفسير سورۀ والشّمس است قوله:

" اذا قصدت حظيرةالقدس وسيناء القرب طهّر قلبک من کلّ ما سواه"

ودر ضمن مناجات اوّل لوح به شيخ نجفي قوله:

"واحترقت افئدة المخلصين من اهل حظائر قدصک "

ودر خطابي ضمن زيارت حاجي وکيل الدّوله قوله:

" ثمّ تشرّف بتقبيل عتبة حظيرةالقدس في الکَرم الجليل " که مراد مقام حضرت نقطه ميباشد.

حَفِيظ لوح حفيظ و محفوظ مسطور در قرآن .

در لوح خطاب به اشرف است :

" هذا ما قدّر علي الواح عزٍ حفيظ .... ان احفظ العباد " الخ

حَفِيف عربي آوار درختان از وزش نسيم ومانند آن .

در لوح خطاب به عبد الوهّاب است قوله:

" از حفيف سدرۀ منتهي کلمۀ مبارکۀ قد اتي الموعود اصغاء ميشود "

ودر لوح حکمت قوله :

" انّه سمع حفيف الفلک وبلغ مقام الملک "

حَقّ - حَقيقت لوح الحقّ صادر درايام ادرنه قوله:

محقوق " ان يا ملاء الحقّ قد ظهر الحقّ قي افق الحقّ في هذا

الحقّ الّذي طلع من مطلع الحقّ وينطق بالحقّ ويذکّرکم علي الحقّ اياکم ان تنسوا الحقّ حين الّذي اخذ عنکم عهد نفسه الحقّ " الخ

ودر لوح به شيخ سلمان است قوله:

" اي سلمان لم يزل حق به ظاهر بين ناس حکم فرموده "

ودر لوحي ديگر قوله:

" حقّ جلّ جلاله از براي ظهور جواهر معاني از معدن انساني آمده " الخ که از اسماء الله ميباشد و

حقوق وحقوق الله وامين حقوق که درضمن نام امانة ذکر و درافواه وآثار منتشر است جمع حقّ به معني مال وملک ميباشد وبه

روايت کميل بن زياد نخعي از اصحاب علي اميرالمؤمنين درسؤال مکرّر وي از حقيقت وجواب مکرّرش ابتدا "يا علي ماالحقيقة" وشرح صادربرآن که دربخش دوّم ظهور الحقّ درج است. حقيقت به معني ذات است وواقع ونفس الامرميباشد .

و در مقالهٴ سياح در بارۀ امام جمعۀ اصفهان وظلمش نسبت به سلطان الشّهداء و محبوب الشّهداء قوله:

" چون خويش را محقوق يافت وجز دادن چاره نداشت"

محقوق به معني مغلوب به حق وحقّ درذمّه ميباشد .

===============

حِکاية در لوح به نصير نقل از مقام نقطة البيان است قوله:

" في کلّ حين فاظهرمرآةً لتحکينّ عنک " خدايا در هر هنگام مرآت و آينه اي ظاهر کن که حکايت ونشان ؟ از تونمايد .

حِکمت- حَکيم در آيات بسيار از قرآن در وصف کتاب وخدا وانبياء و دانشمندان ذکر حکمت وحکيم گرديده قوله:

" ويتلوعليکم الکتاب والحکمة "

وقوله:

" يعلّمهم الکتاب والحکمة "

وقوله:

" وادعُ الي سبيل ربّک بالحکمة "

وقوله:

" ومن يؤتي الحکمة فقد اوتي خيراً کثيراً"

وقوله:

" ولقد آتينا لقمان الحکمة "

وقوله:

" وهوالعزيز الحکيم "

ودر خبر مأثوراست :

" الحکمة ضالّة المؤمن "

ودر کلمات مکنونه است قوله:

" اصل الحکمة هي خشية عن الله عزّ ذکره والمخافة عن سطوته و سياطه والوجل من مظاهرعدله وقضائه"

ودر لوحي است قوله "

" درما انزلهالرّحمن في الفرقان تفکّرنما قوله تعالي: " ومن يؤتي الحکمة فقد اوتي خيراً کثيراً " بعضي برآنند که مقصود ازاين حکمت احکام الهيه است

که درکتاب نازل وبرخي برآنند که اين حکمت علم طبّ است وهرنفسي به آن فائز شد به خير کثير فائز است ... وبعصي برآنند که حکمت معرفت حقائق اشياء است که هرنفسي به اين مقام فائز شود داراي مقامات عاليه خواهد بود وحزبي برآنند جکمت عمل به ما ينتفع به الانسان است هرکه به اين مقام موفّق شوداو دااي خير کثير است وجمهوري برآنند که حکمت آن است که انسان را از ما يذلّه حفظ نمايد وبما عزّه هدايت ميکند وشرذمه اي بر آنند که حکمت علم معاشرت با خلق است ومداراي با عباد علي شأن لا يتجاوز حدّ الاعتدال وبعضي گفته اند که حکمت علم الهيات است که از قواعد حکماي قبل است وهمچنين گفته اند حکمت علم جواهر و اعراض است وهمچنين علم هيئت وامثال آن وبرخي گفته اند حکمت علم به معاش است دردنيا وشرذمه اي قائلند براين که حکمت علم به اصول است ونفوسي برآنند که حکمت در شئونات عدل است وآن اعطاء کلّ ذيقّ حقّه ميباشد و خواهد بود و برخي برآنند که علم اکسير است وهرنفسي به آن فائز شد به خير کثير فائز است وبعضي برآنند که علم هندسه وامثال آن است " انتهي

ودرالواح وآثاراين امرذکرحکمت بسيارشد وشمّه اي درضمن لغت باب وتقيه است

وبه نوع کلِّي حکمت درآثارو الواح وعرف بهائي به معني حزم واحتياط وملاحظۀ مصالح وقت ومقتضيات اجتماع ونفوس تداول يافت که درکتاب امر وخلق به تفصيل مسطور گرديد واز خطابي و بيان شفاهي براي جمعي ازدوستان است قوله:

" جمال مبارک حاجي ميرزا حيدرعلي را ازاسلامبول به مصر فرستاد وامر به حکمت کردحاجي درمصرحرّيت ديد وبه هرجا تبليغ کرد ودشمنان ازاسلامبول به مصرنوشتند که پيامبربهائيان به سوي شما آمدوحاجي با قنسول ايران مصاحبت کردواو وي را به خانۀ خود دعوت نمود و درآن اثناء لوحي براي وي رسيد وامر فرمودند که بايد درحين نزول بلايا مانند جبلي راسخ درامر باشد چه ابرار به بلايا امتحان ميشوند وحاجي پس از مطالعۀ لوح به رفقايش گفت که معلوم است بلايائي طلوع مينمايد ورفقايش به اوگفتند به خانۀ قنسول نروچه بسا شرّي وضرّي بخواهد وچون درزيرعلمش باشي حکومت مصرنخواهد توانست جلوگيري کند ولي حاجي

به نصيحتشان اعتنا نکرد وبه خانۀ قنسول رفت واين درماه رمضان بود وتا وقت سحر ماند وقنسول پيدا نشد وهمينکه خواست برگردد اورا گرفته توقيف کردند و ورفقايش را هم گرفتند که هفت نفر بودند که درميانشان علي افندي مترجم وغير بهائي وجود داشت ودست حاجي را به دست يکي از رفقا وپايش را به پاي ديگر بايک زنجير کردند و ديگران را هم به همين کيفيت نمودند وبه خرطوم نفي و حبس کردند" انتهي

ونيزدرضمن لغت (ن ب ل) ذکري است.

ودر لوحي خطاب به عبد الوهّاب است قوله:

" طبيعّييني که به طبيعت قائلند دربارۀ انبياء نوشته اند که ايشان حکيم بوده اند"

لوح حکماء ازالواح معروف ومعظّم خطاب به آقا محمّد فاضل قائيني نبيل اکبر در عکا صدور يافت وراجع به تاريخ ايام حکماء اقدمين مذکور درآن لوح خطابي به مس روزنبرگ اهل لندن مورّخ ششم آپريل 1906 است قوله:

" وآنجه دربارۀ تواريخ فلاسفه سؤال نموده بوديد تاريخ قبل از اسکندر يوناني بسيار مشوّش است زيرا مسلّم است که تاريخ بعد ازاسکندر ترتيب وانتظام يافت لذا ابداً به وقايع تاريخيه و روايات قبل از اسکندر اعتماد نتوان نمود و اين مسأله در نزد عموم مورّخين محقّقين مسلّم است چه بسيار مسأله اي از مسائل تاريخيه که در عصر ثامن عشر مسلّم بود و درتاسع عشر مخالف آن تحقّق يافت لهذا براقوال مورّخين وروايات قبل ازاسکندرحتّي زمان حيات نفوس مهمّه اعتماد نه پس در اختلاف مضمون لوح حکمت ونصوص تاريخيه تعجّب ننمائيد بايد يک قدري در اختلاف عظيم مورّخين وتواريخ متباينه دقّت نمود چه مورّخين شرق و غرب بسيار اختلاف دارند ولوح حکت به حسب بعضي از تواريخ شرق مرقوم شده ...مقصوداين است که حتّي درتاريخ مقدّس که مقدّمترين تواريخ است اختلاف در اوقات حيات مشاهير موجود تاچه رسد به تواريخ سائره و از اين گذشته انجمنهاي معارف اروپا متّصل به تصحيح تواريخ موجودۀ شرق وغرب مشغول با

وجود اين چگونه تواريخ مشوّش امم قبل از اسکندر با نصّ الهي مقابلي نمايد اگر اسغرابي مينمايند درين اختلاف تاريخ مقدّس تعجّب فرمايند والّا نصوص الهيه امر

محتوم است وجميع تواريخ عالم با نصّ الهي مقابلي ننمايد زيرا تجربه گرديده که بعد از تحرّي حقيقت وتتبّع د اثارقديمه وقرائن کلّ راجع به نصوص الهيه گردند . اصل ثبوت حقّيت مظهرکلّي الهي بود بعد ازثبوت حقّيت او آنچه فرمايد آن صحيح است تواريخ قبل ازاسکندرکه مبني براقوال افواهي خلق بوده بعد تدوين يافت ودر ودر ميان آن تواريخ بسيار اختلاف البتّه مقاومت با نصّ الهي نکند ودر نزد خود مورّخين مسلّم که تاريخ بعدازاسکندرتدوين يافت وپيش تاريخ افواهي بود ملاحظه کنيد که تاريخ يونان چقدر مشوش بود که زمان حيات اميروس شاعر يوناني هنوز

مختف فيه است حتّي بعضي بر آنند که اميروس وجود نداشته واين اسم اختراعي است " انتهي

در مجلّهٴ دانشکدۀ ادبيات سال چهارم شمارۀ 3 است:

" ابن تيمية تقي الدّين ابو العبّاس احمد متوفّي به سال 728 در کتاب الرّد علي

المنطقيين (چاپ بمبئي 1368) درفصل راجع به اختلاف فلاسفه گويد (ص 337) وقد ذکر محمّدبن يوسف العامري وهو من المصنّفين في مذاهبهم ان قدمائهم خلوا الشّام واخذوا عن اتباع الانبياء داود وسليمان وانّ فيثاغورٍس معلّم سقراط اخذ عن لقمان الحکيم وسقراط هو معلّم افلاطن وافلاطن معلّم ارسطو واين مطلب مأخوذ است از همان فصل کتاب الامد علي الابد که کراراً ذکر شد وگويا ابن تيمية آن را از کتب تاريخ حکماء برداشته است."

و روزنامۀ فارسي به نام حکمت منطبع در قاهرۀ مصررا ميرزا مهدي خان زعيم الدّوله مينوشت وکتاب :

مفتاح باب الابواب منتشر ساخت و تعرّض به امر بهائي مينمود کتاب درسال 1321 هج.ق. ومجلّه در سال 1329 ووفاتش درسال 1333 شد.

حَلق مصدر عربي سترون وتراشيدن مو.

در قرآن در احکام حجّ است :

" ولا تَحليقوا رُؤوسَکم حتّي يبلغَ الهَدي مَحَلّهُ "

ودر کتاب اقدس است :

" ولا تحلِقوُا رؤوسَکم "

حُمّ در لوح به ناپلئون است :

" يا ملِک قد کنّا بامّ العِراق اِلي اَن حُمّ الفِراق" اي پادشاه درمرکز عراق وبغدا بوديم تا آنکه مفارقت ازآن مقدّر ونزديک شد . حَمِئَة در قرآن در قصٌۀ ذوالقرنين است:

" حتّي اذ ابلغ مغرب الشّمس وجدها تغرب في عين حَمِئة " به معني گرم وبه معني درلجن وگِل سياه وازمبين ومرکزعهد ابهي درتفسيرو تأويل عرفاني آن بيان مشهور مطبوعي است قوله:

" فالماء الفائض من حقيقة الجودعلي عالم الوجود في حيز الشّهود والحرارة الشّديدة الّتي ظهر من نارالقود اذا اجتمعتايعبّرانبالعين الحَمِئة اي حاميةُبحرارة محبّةالله العزيزالودود "

وقوله :

" فوجد انّ شمس الحقيقة غاربةً في مغرب عين الحيوة الحمأة اي معين ماء الوجود المختلط بِحَمأة " الخ

و حمأة = لجن گل سياه .

حِمام عربي به معني مرگ .

درخطابي درمناجات طلب مغفرت براي آقا محمّد کريم عطّار است:

" حتّي انتهي الايام وتجرّع کأسَ الحِمام "

حَمام – حَمامة کبوتر. حَمامات جمع .

در ايقان است :

" تأويل کلمات حَمامات ازليه را جز هياکل ازليه ادراک ننمايند "

که به تشبيه واستعاره اطلاق بر مطالع انوارالهيه گرديد.

حَمّام گرمابه. حَمّامات جمع . درکتاب اقدس است :

"....... حَمّامات العجم "

حُمرَة عربي سرخي . وبه اصطلاح شيخ احسائي رمز لون عالم قضا

ميباشد که شمّه اي ضمن (س ب ع) و (ک ث ب) ذکر است وبر همين اصطلاح ذکر :

رکن حمراء وسفينۀ حمراء ومانند آن و اطلاق بر اين امر درآثار و توقيعات به کثرت شد ودر اوائل ايام اين امر حسب دستور باب اعظم آثار را به رنگ سرخ مينوشتند وشعار ايمان درين امر شهادت بود قوله:

" کما اشارالصّادق في قوله بانّ حبّ الشّرف لا يکون في قلب الخائف الواهب وانّ السّالک الي الله في منهج البيضاء والرّکن الحمراء لن يوصلَ الي مقام وطنه الّا بکفّ الصّفر عمّا في ايدي النّاس و ما ينسب الهيم وانّ اعلم النّاس بالله و

آياته ارضاهم بقضائه "

ودر آثار والواح نيز اين اصطلاح بسيار است از آن جمله:

صحيفۀ حمراء مکرّر ذکر يافت منها در لوح خطاب به حرف ج آقا جمال بروجردي است قوله:

" انّه ذکرک من قبل بما ناح عرف الرّحمن قي الامکان في هذا الحين وشّرک بما قدّر لک من القلم الاعليٰ في الصّحيفة الحمراء ان احفظ هذ المقام "

ودر کتاب عهدي است:

" هر مقبلي اليوم عرف قميص را يافت و به قلب طاهر به افق اعليٰ توجّه نمود او از اهل بهاء در صحيفۀ حمراء مذکور " الخ

که مفهوم است مراد لوح مخصوصي نيست .

ودر لوحي ديگر قوله :

" وآن کلمۀ مبارکه اين است که در صحيفۀ حمراء مذکور " الخ

ودر لوح دنيا است قوله :

" در صحيفۀ حمراء در سجن عکاء نازل شد " الخ

ونيز ضمن لغات امين و بقعۀ حمراء لقب عکاء ضمن لغت بقعه ذکر است و هم سفينۀ حمراء تکرار ذکر يافت که ضمن (س ف ن) مذکور ميباشد.

حَمزَه ميرزا حشمة الدّوله پسر عبّاس ميرزا نائب السّلطنة بن فتحعليشاه درايامي که حکمران خراسان بود وهم به ايامي ديگر که فرمانگذار آذربايجان گشت تماسّ با تاريخ اين امر يافت که در ظهور الحق تفصيل داده شدوبالاخره در سال 1297درحين لشکر کشي با امر ناصرالدّين شاه بهر رفع فتنۀ شيخ عبيد الله معروف در صائين قلعۀ افشار درگذشت وحاجي ميرزا حسين خان سپهسالار به حکمراني آذربايجان وبا امير نظام گرّوسي مأمور قلع و قمع آن فتنه گشتند .

حِمي – حَمي حِمي (حِما) دريکي از آثارغصن اعظم عبدالبهاء است قوله:

حُمَيا -- حَمِية " والتحية والبهاء علي السّفينة الحمراء والرّاية البيضاء

..... وعلي مَن حام ؟"

به معني قُرق ومنعگاه يعني وبرهرکه دورپاسگاه وحريم اعلايش طواف کرد ".

حمي حفظ وحمايت کرد. در وصاياي مولي الوري عبد البهاء است :

" وحَمي حمي شريعته السّمحاء " الخ

حميا در لوح رئيس است :

يا روحا لمن شرب حُميا المعاني من مُحيا ربّه وعُلّلَ من هذاالخمر" الخ به معني شراب پرنشأة و

مُحيا به معني گونه ورخسار وعُلّلَ ماضي مجهول از تعليل به معني نوشاندن پي هم است . يعني " چه شادي کسي را که جام هوش ربا از ديدار جمال پرورد گارش نوشيد وهمي ازاين باده سرکشيد"

ونيز درلوحي ديگر است قوله:

" ولکن اين مخصوص شاربان حُمَياي عشق از مُحَياي رحمن است "

حَمِية در کتاب اقدس است قوله:

" اياک ان تمنعک الحمية عن شطر الاحدية "

به معني غيرت ونخوت وعصبيت وآبرومندي .

حَنّا به فتح حاء وشدّ نون وقصر آخِر که در عرف مسيحيان سورِيه و

واَعراب حرف شين به آخر ملحق کرده حنّاس خوانند نامي عبري واسم قاضي سابق يهود که به هنگام فتوي بر عيساي مسيح امضاء قنل نمود.

ودر لوح به شيخ محمّد باقر نجفي اصفهاني است قوله:

" کما اتّبع قوم قبلهم من سمّي بحنّان الّذي افتي علي الرّوح من دون بينة ولا کتاب منير"

ودر لوحي ديگر است قوله:

" وحنّان که اعلم علماي عصر بوده وهمچنين قيافا که اقضي القضاة بود حکم بر کفرنمودند "

ودرلوح به ناصرالدّين شاه وغيرها نيزچنين مذکورودرنسخه ها در آخر نام حرف نون ميباشد وشايد در آن حدود وآن ايام چنين تلفّظ ميشد .

حَنظَل عربي که درعرف فارسي خربزۀ ابوجهل خوانند ودر تلخي ضرب

المثل ميباشد .

در لوح خطاب به حاجي محمّد کريمخان است قوله:

" بي ذائقه قدر عسل از حنظل نشناسد "

حَنظَلَة بن ابي افراء طائي در قصّۀ نعمان بن منذر لخمي ويوم نعم و

بؤوس در رسالهٴ مدنيه وبيانات شفاهيۀ غصن اعظم عبدالبهاء مذکدر ومشهور ميباشد .

حَنين در صورت صلوة يوميه است قوله:

و تسمع ضجيجي وصريخي و حنين فؤادي "

ودر دعاء يدعوه محيي الانام في الايام قوله:

" بسم الله الاعظم الامنع الاقدس العلي الابهيٰ سبحانک اللهمّ يا الهي تسمع حنيني کحنين الثُّکلي" الخ

ودر زيارت سيد الشّهداء قوله :

"وارتفع حنين الفردوس الاعليٰ "

ودر لوحي است:

" امروز نالهٴ عدل بلند وحنين انصاف مرتفع " الخ

که در همه جا همان ناله است.

حُنَين محلّي معروف به محاربه از اصحاب النّبي.

در لوحي است قوله:

" بعد از فتح مکّه غزوۀ حُنين که مابين مکه وطائف است واقع بعد از فتح و نصرت اموال کثيره خدمت حضرت جمع شد از قبيل اباعر واغنام وغيره حضرت به اعاظم اهل مکه مثل ابوسفيان وغيره هريک صد ناقه عنايت فرمودند ومادون هؤالاء اربعين عنايت شد شخصي عرض نمود لا اراک ان تعدل فغضب رسول الله وقال ان لم يکن العدل عندي فعند مَن؟ ودرين مقام انصار مکدّر شدند چه که از همه فقيرتر بودند وازآن غنائم حضرت چيزي به ايشان عنايت نفرمودند فلمّا اخذهم سوء الظّنون والاوهام اخذتهم يد عناية ربّک مالک الانام قال الرّسول روح من في الملکوت فداه اما ترضون يا انصاري بانّهم يرجعون مع الاباعر والاغنام وانتم ترجعون مع رسول الله "

حُنُوّ مصدر عربي مهرباني ودلسوزي کردن.

در خطابي در صورت زيارت براي عمّه طلان خانم است که ذيل آن نام ثبت ميباشد . قوله:

" وتاخُذيني في حضنک بحنوّ و وفاء "

حَوبَة عربي گناه .

در مناجاتي در خطابي است :

" ربّ لا تؤاخذني بزلّتي واصح حَوبَتي "

حُورية حَوراء عربي زن سيه چشم که سياهي وسفيدي چشمش بغايت

باشد. حُور = جمع ودر قرآن به عبارت :

" وزوّجناهم بحورٍعينٍ" و " وحورٌ مقصوراتٌ في الخيام لم يطمثهنّ انسٌ قبلهم ولا جانٌ " وامثالهما دروصف نعم اهل ايمان در جنّت تکرار ذکر شد.

و حورّيه به معني تني از افراد حور مذکور است که به معني روحاني رمزي تشبيهي اعلي در آثار بسيار ذکر يافت از آن جمله در لوحي است قوله:

" فطلعت حورية الّتي کانت في ازل الآزال في سرادق القدس والحفظ والجمال ومکتوب علي جبينها من مداد الحمراء وقلم الاخفي تالله هذ الحورية ما اطّلعت عليها نفس الّاالله العلي الاعليٰ وطهّرالله ذيل عصمتها عن عرفان ملاء الاسماء في جبروت البقاء ..... عند ذلک علّقت وتعلّقت وسيرت في السّماء کانّها تمشي علي خطّ الحمراء في قطب الهواء وکانّي وجدت بانّ سلسلة الوجود تحرّکت من حرکة خطّها تحت رجلها ثمّ بعد ذلک نزلت و قربت وجائت حتّي وقفت تلقائي و کنت متحيراً في لطائف خلقها اذاً وجتُ في نفسي وله من شوقها وجذبة من حبّها رفعتُ ايداي اليها وکشفت قناع عن کتفها ........... فسبحان الله بارئها فيما اشهدني فيها فتبارک الله موجدها فيما شهدت في ظهورات القدرة من جلالها ثمّ التفت الي بتمامها وفتحت شفتيها ....... قالت اجدُ فيک من آثار الحزن الّذي ما شهدتُ في احد دونک .......... اذ اناکست رأسها الي جهة قلبي وکانت متفحّصاً في تمام ارکاني و جوارحي وعظامي وحشامي ........ اذاً صجّت بضجيجٍ لن اقدر ان اصفها واذکرها حتّي بکيت يبکائها ورفعت يداها الي کتفاي .......... ثمّ بعد ذلک ضجّت وتزلزلت وترجّفت واضطربت وتفجّعت ونالت ونادت وسقطت بوجهها علي التّراب ....... ثمّ بعد ذلک اخذتها وغسلتها من مدامع عيني وکفنتها في ثيابي ... وکذلک نلقي عليکم يا ملاء الفردوس من رؤياء البقاء عبّروا لي ان کنتم لرؤيا الرّوح تعبرون "

وقوله :

" بسمه المغرّد علي الافنان يا اسمي اسمع ندائي ......... انّا کنّا مستوياً علي العرش دخلت ورقة نوراء لابسة ثياباً رفيعةً بيضاء اصبحت کالبدر الطّالع ....وعند ذلک صاحت وقالت کلّ الوجود لبلائک الفداء يا سلطان الارض والسّماء الي م اودعت نفسک بين هؤالاء في مدينة عکاء اقصد ممالک الاخريٰ المقامات الّتي ما وقعت عليها عيون اهل الاسماء عند ذلک تبسّمنا اعرفوا هذا الذّکر الاحلي وما

اردناه من السّرالمستسرالظّاهر الاخفي يا اوليٰ النّهي من اصحاب السّفينتي الحمراء قد تصادف هذا الذّکر يوماً فيه وُلد مبشّري الّذي نطق بذکري وسلطاني واخبرالنّاس بسماء مشيتي وبحرارادتي وشمس ظهوري وعزّزناه بيوم آخر الّذي ظهر الغيب المکنون والسّرالمخزون والرّمز المصون (مراد دو يوم اوّل ودوّم محرّم است) .....

طوبيٰ لمن وجد عرف الله في هذااليوم الّذي کان مطلع الظّهور ......... سبحانک يا الهي بارک علي احبّائک ثمّ انزل عليهم من سماء عطائک " الخ

وقوله:

"هوالسّلطان في ممالک البيان قد کنّا تفکرنا في الارض اذاً طلعت من غرفة من غرفات الفردوس حوريةٌ نوراء وسارت الي ان قامت في وسط السّماء و نادت باحسن الاصوات يا ملاء الارض والسّموات انّي حورية سميتُ بالامانة ... اقسمک يا ملاء الانشاء بمولي الوري و سلطان الآخرة والاوليٰ بان لا تحجبوني بحجبات الخيانة والحرص والهوي " الخ

ودر سورة القلم است قوله:

" ان يا حورية البهاء ان اخرجي من مکمن البقاء .... تالله الحق انّي لحورية قد کنت علي قطب الرّضوان عن خلف ستر الرّحمن وما ادرکتني عيون اهل الامکان " الخ

ودر سورة الهيکل است قوله:

" فلمّا توجّهتُ شاهدتُ حورية ذکر اسم ربّي معلّقة في الهواء محاذي الرّأس .... ان يا حورية المعاني ان اخرجي من غرفات الکلمات " الخ

وقوله:

" يا محبوب قد طلع جمال القدس عن خلف الحجاب وانّ هذا لشيئي عُجاب ...قل قد کَشَفت حورية العطاء عن وجهها النّقاب وتعالي عن جمال بدعٍ عجاب" الخ

ودر لوح به حرف البقا است قوله:

" قل نُزّلت حورالبقاء نزلةً اخري لِتَقبَلَ هذا الغم الدّرّي الاحلي فسبحان من خلق فسَوّي واخذت کوب الحمراء بيدها اليمني فسبحان ربّي الاعليٰ " الخ

ودر لوح در شأن عيد رضوان قوله:

" فامَرّحوريات البقاء بالخروج عن غُرَف الحمراء علي هيئة الحَوراء والظّهور بين الارض والسّماء علي جمال الابهيٰ ثمّ أذن لهنّ بان يدِرن کأس الحَيوان من کوثرالرّحمن واهل الاکوان من کلّ وضيع وشريف فيا مرحباهذا عيدالله قد ظهرعن افق القدس بجذب بديع ثمّ أمُرِ الغلمان الّذين خُلقوا بانوار السّبحان ليخرُجُنّ عن الرّضوان بطراز الرّحمن و يسقِينُ باصابع الياقوت " الخ

و درضمن رأي نيز شمّه اي مذکور است واز نفس سوق عبارات وقرائن موجوده مانند "ان اخرجي من غرفات الکلمات " وغيرها معلوم است که همه بر نوع تشبيه وتخيل وتأکيد وتثبيت حقايق تصوير گرديد .

حَياةحَي – حَياء حَياة زندگاني .

در لوح رئيس است قوله:

" قل قد جاء الغلام لحُيئ العالم ويتّحد من علي الارض کلّها "

تا زنده کند کلّ جهان را.

حَي زنده ونام حروف حي در اصطلاح بيان برمؤمنين اوّلين به اعتبار نفخ حياة

جديد روحاني در آنان و هم به اعتبار انطباق عدد ابجدي 18 معروف است ودر ضمن (ح ر ف) ثبت ميباشد .

حَياء شرم و آزرم وخجلت .

در کتاي اقدس است :

" انّا نستحيي ان نذکرحکم الغلمان "

ودر لوح به اشرف است:

" وما استحيوا من الله الّذي خلقهم بامرٍ من عنده "

حِياط باغ کلمۀ حِياط عربي جمع حائط به معني ديوار و در عرف فارسي

محوّطهٴ خانه وباغ است . وحِياط باغ در طهران شهرت خانه اي در محلّهٴ سر قبر آقا معروف (که در عصر پهلوي خراب و وباغ فردوس شد) شده بود که از وقت قرار گرفتن ميرزا نعيم ونير و سينا از سدۀ اصفهان وتأسيس يافتن نخستين مکتب بهائي ورفت و آمدها به نام مذکور اشارة وتسميه يافت وآن اوّلاً در حدود سال 1306 هج.ق.وثانياً در حدود سال 1306 وثالثاً در حدود سال 1315به واسطهٴ آقا سيد حسن هاشمي زاده شد.

حَيدروحيدرعلي حَيدرعربي از نامهاي شيردرنده وآورده اند که علي امير

المؤمنين به نام حيدر وحيدرة لقب مينمود وشيعيان حيدر

به افراد وحيدر علي با ترکيب به علي را نام رجال کردند و مسمّيان بدين نام از

معاريف مؤمنين اين امرعدّۀ کثيردرآثاروافواه مذکورومشهورميباشند ازآن جمله:

شيخ حيدربن شيخ يعقوب اهل ادرنبورک پايتخت قزّاقستان متولّد در حدود سال 1863 م.ومتوفّي درعشق آباد به سال 1936 بود واوچون ازوطن به طهران رفته

چندي در بيمارستان خدمت نمود در آن اثناء به سال 1893 به واسطهٴ دکتر محمّد خان تفريشي کتاب بهائي ديده ايمان بدين امر آورد و چند سال در مدرسۀ تربيت بهائي معلّم شد وشيخ محمد علي قائيني وي را به عشق آباد برده در مدرسۀ بهائي آنجا معلّم عربي کرد و سالها به اين خدمت اشتغال داشت و تمام مدّت اقامتش در عشق آباد الي آخرالحيات سي سال شد و درمرقومات و آثار مرکز عهد و ميثاق مذکور است . دشگر:

ميرزا حيدر علي اردستاني از بقية السّيف قلعۀ طبرسي مازندران که در تاريخ ظهور الحق به تفصيل وصف شد ونامه اي از ميرزا يحيي ازل خطاب به وي در ضمن شرح احوال او ثبت است. ديگر:

حاجيميرزاحيدرعلي اصفهاني که به محضر ابهي در ادرنه تشرّف يافت ومأمور اقامت اسلامبول گرديد وچهارده ماه درآنجا زيسته واسطهٴ ارسال مراسلات وهم خريد اشياء براي بهائيان مسافربود وتاآخر سنين ابهي همي تبليغ نمودونوبتي قصد فداکاري داشت .

در لوحي است قوله:

" درذکر جناب حيدر قبل علي عليه بهاء الله قد قبلناه فضلاً من لدنّا واقمصناه قميص الفضل والعناية الّذي استضاء به الجنان کلّها انّ ربّک لهوالغفورالرّحيم ولکن اين مقام ختم شد به اوومن يرتکب بعده ما ارتکب لايذکره الله انّه لهوا لحاکم علي ما يريداينگونه امور في الحقيقة مرضي نبوده ونيست وهمچنين عدّۀ معدودات از قبل به دست خود جان درسبيل محبوب امکان ايثارنمودند و مقامات هريک در الواح نازل شده طوبيٰ لسلطان الشّهداء (سيد اسمعيل ذبيح زواره اي) الّذي فدا نفسه في العراق والامثاله في ديار اخري ؟ قد ظهرفي هذاالظّهورما ظهرمن قبل انّ ربّک لهو الجذّاب المحرّک ؟ المقتدر الفياض العليم الحکيم ولکن بعد از شهادت فخرالشّهداء الّذي سمّي بالبديع في ملکوت الاسماء کلّ بحفظ نفس خود مأمورندکه شايد خدمتي ازنفوس در ارض ظاهر شود هذا ما اردناه لهم ليس لاحدٍ ان يتجاوز عن حدود ربّه ان اؤمر النّاس بما جري من القلم الاعليٰ في هذا المقام ليعرفنّ و يکوننّ من العاملين "

و او در يزد خبر صعود ابهي را شنيد و نسخه اي از خطاب عمومي کثير النّسخ منتشر از غصن اعظم را قوله: انّ النّير الاعظم " الخ را دريزد خواند وطبق اجازه اي که از قبل داشت تا بيروت رفت که به عکا برسد ولي دستور کتبي آمد که بهرتثبيت مقام مرکز عهد وميثاق درايران سفر کند لذا به تبريزرفت وآقامحمّد مصطفي بغدادي يک سال بعد ازصعود تفصيل اوضاع داخليه را برايش گفت ودر حالي که آقا سيد اسدالله سدهي اصفهاني با او همراه بود به عکا رفته مدّت هفت ماه بماند واز آن پس به نوع پيش اسفار تبليغيه در ايران و قفقازوترکستان روس وغيرها کرد و در يکي از اسفارش به سال 1316 هنگامي که از باکو به ايران ميرفت ملّاها خواستند تعرّض کنند و تفصيل تمام احوالش تا وفاتش به حيفا در تاريخ ظهور الحق مسطور ميباشد ودرضمن نام جمال هم ذکري از اوست.

حَيف کلمۀ عربي به معني ستم و جور وکاست .. ودر عرف شايع فارسي

به معني دريغ وافسوس . در لوح به نصير است قوله:

" باري بيان را در اين مقام منصرف نموديم چه که حيف است قلم تقدير به اين اذکار تحرير نمايد .

ودر لوح اتّحاد قوله:

" حيف است اين ايام نفسي به شئونات ارضيه ناظر باشد"

حَيفا شهرمهمّ معروف فلسطين ومرکزمجلّل معظّم امربهائي که در ضمن نام فلسطين وکرمل وغيرهما نيز مذکور است وغصن اعظم عبدالبهاء پس از ختام کار سلطان عبد الحميد وانقراض دولت عثمانيان به آنجا ورود فرموده مقرّ قرار دادند که اليوم مرکز عالم بهائي ميباشد وچنانچه ضمن نام مصر ثبت است بعد از سفر اروپ و آمريک در 7 محرّم 1332 هج.ق. مطابق ديسمبر 1913 با همرهانش ميرزا جلال وميرزا ؟ ؟ ؟ ؟ احمد سهراب وخسرو وارد شدندوخانۀ مسکونه شان را مادام جکسن آمريکائي که درسال 1318به اتّفاق ست هرست ودکتر گتسينگر به زيارت حيفا رسيد خريداري کرده تقديم داشت وبالاخره صعود ايشان از اين جهان درآنجا واقع شد وتلگراف ورقۀ عليا براي بهائيان اين عبارت بود:

" قد صعد حضرة عبدالبهاء الي الملکوت الابهيٰ "

شب دوشنبه ساعت يک ونيم بامداد 28 نوامبر 1921 صعود واقع گرديد ومقرّ استقرار جسد منوّر جنب رمس مطهّر نقطه در مقام اعلي به دامنۀ کوه کرمل باشد

سواد دعوتنامۀ مطبوعة :

"هوالحي الباقي اسرة حضرة عبدالبهاء عبّاس خاصّةً والبهائيون کافّةً ينعونه اليکم وقد انتقل البارحة ويشيع غداً السّاعة التاسعة قبل الظّهر من منزله الي داره طريق جبل الکرمل حيفا 28 تشرين الثّاني سنه 1921 "

نقل ازعبدالبهاء والبهائيه از صاحب مجلّه زهرة الجميل:

"في السّاعة الواحدة والنّصف من ليلة 27- 28 من شهرتشرين الثّاني ختمت حياة حضرة عبدالبهاء عبّاس رأس الدّيانة البهائية المعروفة وما انتشر خبر انتقاله حتّي تحرّکت اسلاک البرق وطيرت منعاه الي سائر اقطار العالم و وزّعت النّشرة الآتية بين الاهلين في حيفا وعکا وسائر فلسطين (اسرة حضرة عبدالبهاء خاصّة والبهائيون کافّة ينعونه اليکم و قد انتقل البارحة و يشيع غداً السّاعة التّاسعة قبل الظّهر من منزله الي داره علي طريق جبل الکرمل) فکان لهذا الخبر رنّه حزن و اسي ووقع منعاه علي قلوب مشايعيه وعارفيه وقوع الصّاعقة فهطلوا الدّموع لفراقه و ما علت شمس الثلثاء في التّاسع والعشرين من الشّهر حتّي توافد القوم و حداناً و زرا قات الي داره ولمّا آزف الموعد المضروب سارة الجنازة بمرکب مهيب جليل يمشي فيه حاکم المدينه و حاکم القدس الشّريف وباقي رجال الحکومة وممثّلوا الدّول والرّؤساء الرّوحانيون وموظّفوا لدّوائر الرّسميه والوجهاء والاهالي علي اختلاف مللهم و طبقاتهم و في مقدّمتهم فخامة المندوب سامي البريطاني في فلسطين السّرهربرت صموئيل و کان النّعش محمولاً علي الاکفّ الي ان وصل الموکب الي المدفن في الجبل الکرمل فوضع علي طاولة في وسط ساحة کبيرة وابري الشّعراء والادباء يعزّون البهائيين خصوصاً والشّرق عموماً و هو من اعاظم رجاله علي فراقه و معدّدين مناقبه و مبرّاته و کان من جَمَعة المتکلّمين حضرة مفتي حيفا الشّيخ محمّد مراد وحضرة رئيس روحي طائفة الرّوم الکاتوليک الخوري باسيليوس قسيس ؟ وحضرة الخطيب الشّهير الشّيخ اسعد الشّقيري وحضرة الشِّيخ يونس الخطيب وحضرات الادباء السّادة عبد الله مخلص ووديع البستاني ويوسف الخطيب وابراهيم نصار وبيزاکلو وقد تسابق المصوّرون الي اخذ رسم الجنازة باشکال مختلفة اما الجرائد والمجلّات المحلّية فقد و فته حقّه فخصصت جريدة الالکرمل مقالاتها الرّئيسه في عددين لتعداد مناقبه ومبرّاته و نعته جرائد النّفير والطبل والسّلام باعدادها واصدرت الاولي منها عدداً ممتازاً ضامن جميع ما قيل ....... وخصّصت مجلّة زهرة الجميل قسماً منها لنشر ترجمة حياته وتاريخ ديانته ومجمل تعاليمها لمحة في تاريخ البهائية في سنة 1844 ظهر في بلاد الفرس شاب ... الي ... وقد نقلت رفاته في اواخر سنة 1908 الي حيفا حيث رفع له مقام اعلي جبل الکرمل يزوره في جميع مشايعيه فقام بعده رجل ... .... الي ... نفته الي بغداد سنة 1852 ... الي .... وبعد ذلک اتي به مشقياً الي عکاء سنة 1868 وفي سنة 1892 استأثرته الرّ حمة الرّبّانية في داره الکائنة في وسط بستان کبير کان قد سمع له بتشييدها خارج سورعکاء والمعروفة بالبهجة ودفن فيها فاصبحت مزاراً يؤمه مشايعوه للتّبرّک به ... الي .... عبدالبهاء ولد في طهران سنة 1844 في نفس اليوم الّذي ابتدء فيه الباب بدعوته ونشر مبادئه وفي سنة 1902 اطلق جناخه من الاسر باعلان الدّستورالعثماني فجاء الي حيفا وجعل فيها مرکزه وفي سنة 1911 جال جولة الشّهيرة بين عواصم اروپا وفي سنة 1912 م الدّيار الامريکيه وکان مدّة الحرب في حيفا مراعي الجانب من عمّال ترکيا ولما کان الاحتلال البريطاني في 23 ايلول من سنة 1918 جعل قائد

الجيوش المحتله اوّل زياراته له وقد اوصي بذلک ثمّ ارسل اليه جلالة ملک الانگليز وسام العضوية في الامپراطوريه من درجة الفارس ثمّ انتقل الي رحمة الله في ليلة 27- 18 من تشرين الثّاني "

سوادبعضي تلگرافات ازوزارت خارجه درلندن به مندوب سامي

در فلسطين :

به تاريخ اوّل ديسمبر سنۀ 1921 نمرۀ 365 " باسف عظيم خبر انتقال سر عبدالبهاء را تلقّي نمودم خواهش دارم که از قبل حکومت جلالت پادشاه بريطانيا تعزية مناسب به طائفۀ بهائيه ابلاغ داريد " ( امضاء تشرشل)

مندوب سامي فلسطين از قدس به تاريخ 30 نوفمبر 1921 " جنرال کانگريو رجا دارد که شما نهايت تأسّف اورا به عائلهٴ سر عبّاس البهائي مغفور ابلاغ دلريد . ( امضاء مستشارملکي ) "

مندوب سامي فلسطين از مصر به تاريخ 29 نومبر 1921 خواهش دارم که مشارکت خالصانۀ مرا به اقرباي مغفور سيد عبد البهاء عبّاس وطائفۀ بهائيه درين فقدان مرشد محترمشان ابلاغ داريد ( امضاء اَلِنبي)

نقل ملخّص از نفير " حيفا الثلثا" في 1 کانون ثاني (نيابر) سنۀ 1922 يوم الاربعين لانتقال عبدالبهاء عبّاس يوم الجمعه في 6 الجاري صادف يوم الاربعين لانتقال رجل الانسانية والعلم والحنان عبدالبهاء عبّاس في السّاعة الواحدة بعدالظّهر توافد علي بيت الفقيد اهالي حيفا وعکاء والبلاد المجاورة في مقدّمتهم حاکم المقاطعة وکبار و موظّفي الحکومة وادّوائر وقناصل الدّول الاجنبيه والرّرؤاساء الرّوحيين وکلّ من له مکانة عند قومه من عالم و شاعر و

ومشترع ومدير علي اختلاف العناصر والملل والنحل حتّي کان الاجتماع حافلاً مهيباً لم يسبق في حيفا بل في اي بلدة کانت من بلادنا الشّرقية کان صادف مثله قط وبعدمناولة طعام الغذاء الّذي کان مانعاً منتهي الذّوق والتّرتيب وکان عددالّذين ضمّتهم الموائد يزيد عن 600 شخصاً کلوا عموماً من افخر الاطعمة والذها اجتمع الجمهور في قاعة فسيحة نصب في صدرها منبر يعلوه رسم الفقيد و في السّاعة الثّانية تماماً اعتلي المنبر حضرة السري الفاضل عبد الله افدي مخلص وافت الحلقة قائلاً لقد غشينا هذه الدآر الّتي کانت ؟ الفضلاء ومصدر الفضائلاکثر من هذه " الخ بعد از او پانزده خطيب وشاعر خطابه و قصيده خواندند که از آن جمله حاکم حيفا که از خود واز مندوب سامي فلسطين ؟ مدّتي به انگليسي ادا کرد ونيز مفتي به عربي وپانزدهم حسين روحي از جانب مقام ولي امرالله شوقي ربّاني کلمۀ ختام را اداکرد وخطابه وقصيدۀ عربيه ادا نمود و محض ارائۀ نمونه يکي از آن خطابه ها نقل از جريدۀ نفير چنين بود :

" قال حضرة الکاتب محمود افندي جال ايها السّادة کلّکم تعلمون ما کان اليه فقيدنا الاعظم من طهارة الاخلاق والصّفات الکمالية وحُسن السّيرة الّتي قل ان يضارعه بها مضارع الّا وهو السيد عبدالبهاء عبّاس اعلي الله منزلته في فراديس الجنان لانّه قد عاش بينکم نصف قرن وهي مدّة کافية لحسن الاختيار بما ان لي معه صداقة صميمية قديمة يمتدّ زمنها اکثر من ثلاثين سنةازيدُ ان اذکرعنه جملة صالحة في هذالمحفل المهيب عي سبيل التّذکار والتّأسّي فاقول کانت صفات فقيدنا الکمالية اکثر من ان تحصي واوفر من ان تستضي کيف لاو قد کان شمس عصره ووحيد دهره فضله ظاهر و احسانه متظاهر لا يتغالي بنفسي و ولا يتعالي علي ابناء جنسه ؟ انسه کان يستدل باسارير الوجوه علي اسرار القلوب يري باوّل راية آخرالامور ويهتک عن مبهماتها ظلم الستور ويستنبط دفائن القلوب ويستخرج ودايع الغيوب وکان بماله متبرئ وعن مال غيره وري وکانت يده فوق جف الفقراء وتحت شفاه الاغنيا واعترف الاعداء بفضله واغترف الاولياء من بحره وممّا يذکره بمزيد الفخر انّه کان اوفي من السموئل وبيان ذلک انّه مدّة ثلاثين سنه تريباً ابعد الي عکا احد اشراف صنعاء اليمن واسمه عبدالله پاشا اليمني وبعد مدّة مرض ولمّا يئس من حياته استدعي اليه السِيد عبّاس افندي وسلّمه مبلغاً جسيماً من النّقود قدره سبعين الف قرش ان اهل من مرضه واوصاه بانّه ان يردّ اليه وان هومات لينفق منه خمسة آلاف قرش علي تجهيزة ودفنه ويرسل الباقي الي ابنته خارج صنعاء اليمن وذکر له اسمها ومحلّ اقامتها ولم يکن له وارث غيرها فما کان من السّيد عبّاس افندي الّا انّه امتنع من تسلم ذلک المبلغ بصورة سيرته کما احب صاحبه يخرج من عنده ثمّ عاد اليه فوراً ومعه وشاهدان وتسلم المبلغ بحضورهما وحرربه سنداً علي نفسه واشهد علي ذلک وبعدها توفي صاحب تلک الامانة فجهزه فقيدنا المحسن الکبير ودفنه وانفق عليه من ماله الخاص مبلغاً اکثر ممّا اوصي به وايضاً کان لمتوفّي عندالحکومة عشرة آلاف قرش معاشه شهرين فقبضها السيد عبّاس افندي بعد مشقة عظيمة واضافها علي تلک الامانة فبلغت ثمانين الفاً وارسلها جميعاً الي ابنة المتوفّي مع رسول مخصوص استأجره من ماله الخاص بمأتين وخمسين ليره عثمانية ذهباً فاوصلها الرّسول الي صاحبتها بعد مشقّة کبيرة ثمّ عاد الي عکا وسلّم فقيدنا شهادة من المحکة الشّرعيه صنعاء اليمن ومضبطة من مجلسي ادارتها وبلدّيتها ناطقة بوصول ذلک المبلغ الي وارثه الشّرعي وهذه من بعض صفات فقيدنا ذلک المحسن الکبير والوفي الّذي ليس له نظير فلا بدع اذا قلنا اوفي من السّموئيل ومن جملة صفاته الکمالية واخلاقي الارضيه انّه کان يحسن لمن اساء اليه وهم کثيرون ومن جملتهم احد کبارمأموري حکومة عکا قديماً فانّه کان يسيئي الي فقيدنا کلّ الاسائة ظلماً وعُدوانا وکان يحسن اليه کلّ الاحسان لا طمعاً بخيره ولا خوفاً من شرّه بل مجاراة لخلقه العظيم وطبعه الکريم وبعد مدِة عزل ذلک المأمور من وظيفته وخرج من عکا وهو في حالة يرثي لها لا يملک قوت يومه فضلاً عن ان يصحب معه عياله فما کان من جملة اخلاق فقيدنا ذلک المحسن الکبير الّا انّه اعطاه من النّقود کفاية وصارينفق علي عياله مدّة طويلة واخيراً ارسلهم الي الآستانه علي نفقة مرفّهين معزّزين مکرّمين وله حسنات کثيرة امثال هذه وما فقيدنا الّا حسنه من حسنات والده بهاء الله تغمّدهما الله برحمته واعلي منزلتهما في علّيين هذا وقد تافت نفوس الفضلاء للاطّلاع علي تعاليم الطّريقة البهائية الّتي انتشرت في مشارق الارض ومغاربها بسرعة انتشار النّور في الآفاق وصار عددالدّاخلين فيها يعدّ بالملائين وهم في بلادفارس وفي الهند والصّين وليابان والمصر وسوريا واروپا وامريکا وغيرها وما سبب ذلک الّا موافقتها للعقل

والنّفس والذّوق السّليم اشرحها لکم هنا شرحاً وجيزاً وهي تختصر اثنتي عشر مادة . الاوّل : وحدة الجنس البشري قال الله تعالي يا ايها النّاس انّا خلقناکم من ذکرٍ وانثي وجعلناکم شعوباً وقبائل لتعارفوا انّ اکرمکم عندالله اتقيکم وهي واضحة لمن يتعصّب للجنسيات والقوميات وغيرها الحديث الشّريف ليس لعربي علي اعجمي فضل الّا بالتّقوي. الثّانية : التّحرّي عن الخقيقة قال الله في وصف المؤمنين فاولئک تحرّ وارشدّ اوفي الحديث الشّريف الحکمة ضّالّة المؤمن حيث وجدها التقطها وايضاً اطلبوا العلم ولو بالصّين الثّالثة : لاديان کلّها اساس واحد وهوالاستدلال علي الخالق عزّ وجلّ وتقيم واجبات التّعظيم والعبودية له کلّها يليق لعظمته وجلاله اذ انّ جميع الاديان يقولون ويعترفون بوجوده حتّي انّ عبدة الاوثان يقولون يقولون ما نعبدهم الّا ليقرّونا الي الله زلفي وقال الله تعالي وما خلقت الجنّ والانس الّا ليعبدون . الرّابعة : الدّين سبب الاخاء والاتّحاد اي کلّدين من الاديان يکون سيياً لاخاء واتّحاد ابنائه وقد ثبت عقلاً ونقلاً انّ رابطة الدّين اقوي من اللّغة ومن سائر الروابط الجنسية والعنصرية وغيرهما مهما احکمت عراها الخامسة : اتفاق الدّين مع العقل والعلم بعد ما علم ضرورة وجود الدّين لبني البشر حکام روابطالاخاء والاتّحاد اشترط بان يکون الدِّن متّفقاً مع العقل والعلم اي العقل السّليم والعلم الضّحيح والّا فليس بدين معقول وهذا مفهوم بالبداهة السّادسة : المساوات بين الرّجال وانّساء اي بالحقوق الانسنية الطّبيعية ضمن دائرة الضّرع والعقل بحسب استعداد کلّ من الجنسين بوجب قابلية و فطرته وعدم تجاوز احد الفريقين علي الآخر واساس ذلک احکام روابط المحبّة واستدامتها بين الطّرفين بالعدل والانصاف . السّابعة : ترک التّعصّبات علي اختلاف انواعها دينية کانت او مدنية او اقتصادية او سياسيه او غير ذلک هذه المادّة فيها نهي عن حميظ الجاهلية قالله تعالي ولا تجاد لوا اهل الکتاب الّا بالّتي هي احسن الّ الّذين ظلموا منهم وقوله :آمنّا بالّذي انزل الينا وانزل اليکم والهنا وآلهکم واحدٌ ونحن له مسلمون وقال تعالي "}يا ايها الّذين آمنوا عليکم انفسکم لا يضرّکم من ضلّ اذا اهديتُم " اي علي الانسان ان يسعي لاصلاح نفسه اوّلاً فاذا صار اهلاً لان يصلح غيره فليکن ذلک بالحکمة والموعظة الحسنة مجرّداض عن التّعصّب صال تعالي کلّ يعمل عل يشاکلته فربّکم اعلم بمن اهدي سبيلاً وقال تعالي فان تنازعتم في شيئي فردّوه الي الله والرّسول اي فارجعوا به الي حکم الله وحکم رسوله.

الثامنة : ايجاد السّلم العالم والمراد بذلک ان يکون السّعي بجدّ واجتهاد بوصول العالم باسره الي السّلم العام وقد ورد في القرآن الکريم يا ايها الّذين آمنوا ادخلوا في السّلم کافّةً وهذا متوقّف علي طهارة الاخلاق واجراء العدل بين البشر وازالة سوذ التّفاهم من بينهم ونشر ارّوح اطّاهرة بين العموم وادخال لرّأفة الي قلوبهم ولا يصل ذلک الّا باصلاح طرق التّعليم والتهّذيب والوعظ و الا رشاد الصّحيح بکلّ اخلاص والتّعاون المادي والادبي وقد امرنا الله بهذا بقوله اله تعالي وتعاونوا علي

البرّ واتّقويولا تعاونوا علي الاثم والعدوان ومعصية الرّسول وايضاً ولا تعتددوا انّ الله لا يحبّ المعتدين وايضاً وان تعفوا هو اقرب للتّقوي والواردنا ان نستقصي جميع الآيات الّتي تحثّ البشر للسّعي وراء السلم العالم لطال بنا المجال .

التّاسعه : التّهذيب العالم اي تعميم التّربية والتّهذيب لمحوالجهل والتّعصّبات الّا نفة الذّکر وليعلم الانسان ماله وما عليه وذلک لانّ الادب وسيلة الي کلّ فضيلة وذريعة الي خير شريعة و معلوم بالبداهة انّ هذه المادة مقدّمة علي الّتي قبلها لانّ السّلم العالم لا يحصل الّا بعد التّهذيب العالم وفيها حيث علي التّهذيب والتّعليم معاً ولانّ التّهذيب الصّحيح لا يحصل الّا بالعلم الصّحيح قل تعالي هل يستوي الاعمي والبصيرام هل تستوي الظّلمات والنّورهل يستوي الاحياء والاموات ونتيجة هذاانّما هوالحصول الي حسن الخلق لانّ الله تعالي قد مدح رسوله الکريم بقوله تعالي و انّک لعلي خلق عظيم ولو کان يؤجد مدح ابلغ من حسن الخلق لمدح الله به رسوله

وقدورد في الحديث الشّريف البرحسن الخلق. العاشرة : ترتيب اي تحليل المسائل الاقتصادية اي تقديم الاهمّ علي المهمّ مع مراعاة الحالة الاقتصادية العمومية بمعني الاحتکار وحفظ حقوق العمّال وعدم بخسر النّاس اشيائهم واعطاء کلّ ذيحقّ حقّه و نحو ذلک وهذاالمعني مشارٌعليه بعدة آيات قرآنية منها قوله تعالي ولا تبخسوالنّاس اشيائهم ومنها : ويل للمطفّفين الّذين اذا اکتالوا اعلي النّاس يستوفون واذا کالوهم او وزنوهم يخسرون ومنها : امشوا في مناکبها ومنها : ولا تنس نصيبک من الدّنيا و منها: " ولا تجعل يدک مغلولة الي عنقک ولا تبسطها کلّ البسط فتقعد ملوماً محسوراً ومنها: "ولا تبذّر تبذيراً انّ المبذّرين کانوااخوان الشّياطين وکان الشّياطين لربّه کفوراً ومنها : "وآتوا کلّ ذيحقّ حقّه والمساکين وابن السّبيل منها: "لا تظلمون ولا ؟ . ويوجد آيات کثيرة في هذا المعني وقد اشار عليه الحديث الشّريف بقوله : لامال من اقتصدوا و بقوله : التّدبير نصف المعيشة واحاديث کثيرة في هذا المعني ومحسّنات هذه المادة واضحة لا تحتاج الي برهان.

الحادية عشر : ايجاد لغة عمومية للتّـفاهم يقوم مقام اللّغات الکثيرة المنتشرة وهذا لموضوع يفکّر فيه جميع فلاسفة العالم قديماً وحديثاً لشدّة الحاجة اليه وقل من جدّ في امري وله – واستعمل الصّبر الّا فاز بالظّفر ولکنّ الامورمرهونة باوقاتها.

الثّانية عشرة : ايجاد محکمة دوليه وهذه المادّة الاخيره ضرورية للعالم الانساني کالّتي قلبها لانّه من وجدت محکمة دوليه عليا اي متشکّلة من رعايا جميع الدّول العظمي والامم الرّاقية الملل المختلفه بانتخابات قانونية کالمجالس النيابيه واطلقت

لها الحرّيتها السّياسية العالمية فانّها سيضطرّ الي وضع قانون عام وتوحيدالنّظام و لا يتيسّرلها ذلک الّا باتّباع سنن العدل المبنية في الاوامرالالهيه والشّرايع السّماوية

المتکفّلة بخير البشر عاجلاً وآجلاً دنيا وآخري " .... الي آخر الخطابه

ايضاً نفير ثلثاء 2 کانون ثاني حفلة تابينية عبدالبهاء عبّاس وزعت اسرة عبدالبهاء

عبّاس النشرة التالية لاقامة حفلة تابينية للزّعيم الفقيد ولاريب في انّها ستکون شائعة لما کان للمحتفل به من المنزلة في نفوس عارفيه وهي في يوم الجمعه الواقع في 6 کانون ثاني 1922 ايضاً اليوم الاربعون لانتقال مولانا عبدالبهاء عبّاس الي الرّفيق الاعليٰ تقام حفلة تذکارية في بيته الشّريف في حيفا ادوم من السّاعة 11 ونصف فبل الظّهر الي السّاعة 5 بعد الظّهر الغذاء السّاعة 1 بعد الظّهر الحفلة من السّاعة 2 الي 5 بعد الظّهروحيث انّه لم ينتدب خطباء مخصوصون فرجائونا ممّن يريد التّکلّم ان يتکرّم باعلامنا قبل ميعاد حفلة بيومين علي الاقل لنمکن من اعداد البرنا ؟ ورجائونا قبول عذه الدّوة الخصوصية للغذاء وحضور الحفلة والسّلام "

قدوم حفيد عبد البهاء قدم مساء الخميس حضرة السّيد شوقي هادي حفيد المرحوم عبد البهاء عبّاس عائداً من لندن وقد استقبله علي المحطّة الفيف من کبار البهائيين والّذي علمناه انّ هذا الشّاب ذهب الي تلک الدّيار لاکمال دروسه في کلّية اکسفورد ترحب به

حِيطة احاطة مصدر به معني دَور کردن .

در لوح رئيس است :

" کذلگ احاط بکم فضل ربّکم "

مُحيط اسم فاعل به معني احاطه کننده . قوله :

" انّه علي کلّ شيئي محيط " و تفصيل احوال

ميرزا محيط کرماني در تاريخ ظهور الحق به تفصيل است وذکري درذيل نام بغداد ميباشد .

مُحاط اسم مفعول به معني احاطه شده . در لوحي است قوله:

" اذا کان بيت المحبوب مُحاطاً بجنود البغي والفحشاء " که مراد احاطهٴ جنود عثمانيه دور بيتايشان در ادرنه ميباشد .

حَيوان به معني زندگاني .

در کتاب اقدس است قوله:

" انّه لروح الحَيوان " به معني جاندار غير آدمي .

" فاعلموا انّ مطالع الحرّية ومظاهرها هِي الحَيوان "

حرف - خ

خ

خ خاء خ وارض خاء درالواح وآثاراين امر رمز ازخراسان ميباشد

چنانچه در توقيعي ضمن نام يحيي ثبت است ودر ضمن حرف ت تيز اشاره اي ميباشد ودر لوحي است قوله:

" طوبيٰ لاهل خاء الّذين هم سمعوا النّداء واجابوا ربّهم النّاطق العليم اهل آن ديار را مکرّر ذکر نموده ايم تا کلّ را مشتعل فرمايد اشتعالي که اهل عالم به حرارت محبّة الله فائز شوند يکي ازاهل خاء مسمّي به محمّد تلقاء عرش حاضر "

الخ

وقوله :

" يا جمال انّا نذکر اهل الخاء الّذين نبذوا الوري واقبلوا الي الافق العلي " الخ

وقوله :

" قلم اعلي در سجن عکاء به احبّاي ارض خاء توجّه نموده " الخ

وشمّه اي نيز درذيل زيارت ثبت است ونيز:

خ رمز از خوسف است که درذيل آن نام ثبت ميشباشد . ودر آغاز ظهور اين امر از علماء شيخيه که در مشهد خراسان محلّ تجّه بودند ملّا عبدالخالو در تيوقيعات مذکور است واو نزد شيخ احسائي تلمّذ کرد وبعد از اقامت سنيني به يزد مشهد آمده اقامت نمود ودر توحيد خانه تدريس ووعظ بپا کرد ودر مسائل شيخ با ديگر علماء مناظره ها داشت وصاحب تأليفات بود و به سال 1268 در مشهد درگذشت . ديگر

حاجي سيد محمّدبن حيجي سيد حسن از تلاميذ شيخ وسيد بود .

و حاجي ميرزا عبدالله نائب الصّدر توليت آستان رضوي ومدرّس آستان مبارک بود که به سال 1239 درگذشت و پسرانش ميرزا حسن وميرزا محمّد تقي به تدريس قرار داشتند .

ونيز :

حاجي سيد محمّد قصير مجتهد صاحب تأليفات وکسي که حکم جهاد با خان خيوه داد و در سال 1255 درگذشت و برادر کهترش حاجي ميرزا حسن تا سال 1278 حيات داشته آن سال درگذشت . وديگر از ملّاهاي معروف در آن هنگام . حاجي ميرزا اسمعيل امام جمعه و محمّد حسين و ميرزا محمّد از سادات رضوي وحاجي ميرزا مهدي و حاجي ميرزا هدايت و ميرزا محمّدتقي و محمّد تقي و ميرزا نصر الله بودند .

خاتَم خاتِم به کسرتاء اسم فاعل به معني پايان دهنده وخاتَم وخاتِم به کسر تاء وبه فتح تاء و نيز خَتم و خاتام آنچه که با آن مُهر نهند ونيز زيب انگشت که انگشتر حلقه ونگين دار ميباشد. و آيۀ قرآنيۀ :

" وما کان محمّد ابا احدٍ من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النّييين " را که در جواب اعتراض ناس بر اقتران آن حضرت با زينب بنت عمّۀ خود و زوجۀ متروکۀ پسر خوانده اش زيد صدور يافت ودر بيان ترفيع شأن ايشان در مابين انبياء ميباشد به کسر تاء خاتِم وهم به فتح آن قرائت کردند مخصوصاً عاصم از قرّاء سبعه به فتح تاء خواند . در کشکول شيخ بهائي است :

" لفظ خاتم في قول نبينا صلّي الله عليه وسلّم خاتم الانبياء يجوز فيه بفتح التّاء وکسرها والفتح بمعني الزّينة مأخوذ من الختم الّذي هو زينة للملابسة وبالکسر اسم فاعل بمعني الآخِر ذکر ذلک الکفعمي في حواشي المصباح "

ودر خزائن نراقي است:

" قال الکفعمي في حاشية مصباحه خاتم النّبيين با لکسر والفتح وروي بهما ومعناه بالکسر آخرالنّبيين اخذ ذلک من کون الخاتم زينة لليد "

ودر مجمع البحرين است :

" الخاتم بفتح التّاء وکسرها اشهر کما نصّ عليه البعص واحد الخواتيم وهي حلقة ذات فصّ من غيرها فان لم يکن لها فصّ فهي فتخة بالفاء واتّاء والخاء المعجمة کقبضته و محمّد خاتم النّبيين يجوز فيه فتح التّاء وکسرها فالفتح بمعني الزّينة مأخوذ من الخاتم الّذي هو زينة للملابسة وبالکسر اسم فاعل بمعني الآخر" وبه نوع کلّي با قطع نظر از اين که آيۀ مذکوره بهرترفيع مقام پيمبر از تودۀ بشر واز حدّ والديت نسبت با نام بلکه انخراط در سلک نبيين به نوعي ممتاز ميباشد وتوجّهي به موضوع پايان نبوّت نيست واگر چنين منظوري مخالف ظواهر عقليه ومداخل در ارادات وسنن اليه بود حسب معقول و مرسوم بايستي مؤکّد و مکرّر تثبيت گردد در حالي که درهيچ محلّي از قرآن ادني اشاره اي به چنين معني نشده بلکه بالعکس در موارد کثيره معني مقام رسالت ونبوّت را بيان کرده که کيفيت استحقاق اين نعمت را شمرده باب فيض را مفتوح مينماياند وخداي را فعّال ما يشاء ميستايد واين روش وسيع روحاني ممتاز قرآن است که لسان الغيب اسرار گوي شهير گفته :

فيض روح القدس اربازمدد فرمايد ديگران هم بکنندآنچه مسيحا ميکرد

ودر محلّي که ميفرمايد :

" وما محمّد الّا رسول قد خلت من قبله الرّسل " کاملاً اين معني را واضح ميسازد ولا اقل اين آيه ذو الاحتمالين است وقاطع در مدّعائي که ميگويند نيست.

وامّا روايات منقوله ويا اجماع امّت بلکه ادّعاء ضرورت که به آن استناد مينمايند انصافاً کافي در اثبات چنين مدّعاي اعتقادي اصلي مهمّي که بايستي درنصّ کتاب مصرّح باشد نيست واغلب امم اهل اديان در حقّ آئين خود به همين سياق مدّعي هستند ومع کلّ ذلک اگر يک کلام معتمد السّند ظاهر الدّلالة از پيمبر راجع به چنين موضوع در دست ميبود ممکن بود محض تطبيق با حکم عقلي بر مصلحت وعلّت غائي جلوگيري از انبياء کذبه طبق تاريخ اسلامي امثال مسيلمه ويا ترفع سطح علم وافکار بشر وعدم اختصاص رؤيا وپيشگوئي به اشخاص مخصوص حمل نمود چنان که اين دو حکمت در بعضي از کتب مقدّسۀ بني اسرائيل که مقدّم در اعتقاد به ختم نبوّتند مصرّح ميباشد . در کتاب ذکرياء نبي اصحاح 13 است: "في ذلک اليوم يکون ينبوع مفتوحاً لبيت داودولسکّان اوشليم للخاطيئةوالنّجاة ويکون في ذلک اليوم يقول ربّ الجنود انّي اقطع اسماء الاصنام من الارض فلا يذکر بعد وازيل الانبياء " ايضاً

" والرّوح النّجسر من الارض ويکون اذ اتنبّاء اخذ بعد انّ اباه وامّه والديه يقولان له لا تعيش لانّک تظلّمت بالکذب باسم الرّبّ فيطعنه ابوه و امّه والداه عند ما يتنبّأ ويکون في ذلک اليوم انّ الانبياء يخزون کلّ واحد من رؤياه اذا تنبّأ ولا يلبسون ثوب شعر لاجل الغش بل يقول لست انا نبياً انا انسان فالح الارض " الخ

ودر کتاب يوئيل نبي است :

" ويکون بعد ذلک انّي اسکب روحي علي کلّ بشر فينبّأبنوکم وبناتکم ويحلم شيوخکم احلا ماّ ويري شبانکم رؤي وعلي العبد ايضاً وعلي الاماء اسکب روحي في تلک الايام " الخ

وشايد نيز اشاره به معني خاتميت از ملاکي النّبي که حاخامهاي بني اسرائيل در مدينه اورا خاتم الانبياء از آل ابراهيم شهرت ميدادند بوده باشد . ودر مقامات

بسيار ازآثار اين امرذکرخاتم درحق حضرت پيمبر به معني تجليلي و يا به معني ختم اضافي ويا به مراد ختم دورۀ نبوّت وافتتاح دورۀ اعلاي از آن که دون مقام غيب الهي وفوق نبوّت است گرديد چنانچه دردعاي الف از باب اعظم مسطوردر ذيل (ا ل ف) است قوله :

" ولا اعتقد في شأنٍ الّا بما نزّلت في القرآن علي حبيبک محمّد رسول الله و خاتم النّبيين " الخ

ودر لوح به شيخ نجفي است قوله:

" حضرت خاتم روح ما سواه فداه ومن قبله حضرت روح " الخ

ودر مناجاتي است قوله:

" في محکم کتابک الّذي نزّلت علي نبيک وخاتم اصفيائک "

ودر کتاب ايقان است قوله :

" همه بنت محمّدبن عبدالله خاتم النّبيين بودند " الخ

ودرضمن مناجاتي است قوله :

وزينته بطراز الختم وانقضت به نفحات الوحي "

ودر لوحي است قوله:

" فلمّا ختم النّبوّة بحبيبه ووعد العباد لقاء يوم القيامة کما انتم في الکتاب تقرؤن بحيث ما احصينا في الکتاب امراً اعظم من ذلک فلمّا جاء الوعد ومضي الايام وقضي الامر و غنّت الرّوح ونادت الورقاء وجاء الله علي ظلل من الانوار والملائکة کانوا في حوله علي بوارق النّور يرکبون "

ودر لوحي ديگر است قوله:

" بشار ت عظمي که از قلم اعلي جاري ونازل آنکه ولکنّه رسول الله و خاتم النّبيين به کلمۀ مبارکۀ يوم يقوم النّاس لربّ العالمين منتهي گشت " الخ

و خاتميت اضافيه ونظرهاي ديگر در آن کتاب در کتاب ايقان بيان گرديد .

ونيز در کتاب اقدس است قوله:

" ولا تحسبنّ انّا نزّلناکم الاحکام بل فتحنا ختم الرّحيق المختوم باصابع القدرة والاقتدار "

ودر لوح به شيخ نجفي است:

" يا شيخ براستي ميگويم ختم رحيق مختوم به اسم قيوم برداشته شده خود را محروم منما " اشاره به آيۀ قرآنيۀ يسقون من رحيق مختوم ختامه مسکن "

ودر لعن نامۀ باب اعظم بر رؤساء معاندين خود از شيخيه است قوله:

وکتابُ ختمٍ فتحوه وما لا يأذن لهم قرءوه " الخ

مرادنامۀ سربستۀ ايشان است که بدست آورده به غير اذن گشودند وبانگ وغوغا در افکندند .

ودر کتاب اقدس است قوله :

" قد زينت الالواح بطراز ختم فالق الاصباح " مراد آنکه الواح مرسله به خاتمشان مختوم است تا مصون و محفوظ باشد .

وشرح سجع خاتمهاي ابهي در تاريخ ظهور الحق تفصيل داده شد ازآنجمله است:

" دليلي نفسي وبرهاني امري وحجّتي جمالي المنير " وايضاً :

" شهدالله لنفسه بنفسه بانّني انا حي في الافق الابهيٰ واذاً ينطق في هذا الافق في کلّشئيي بانّي انا الله لا اله الّا انا المقتدرالمتعالي المهيمن العزيز البديع "

ونيز سجع هاي خاتمهاي باب اعظم و مرکز عهد اکرم در تاريخ ظهورالحق ثبت شد.

و سجع مُهرمرکزميثاق که بعد ازصعود ابهي بکارميبردند " يا صاحبي السّجن"

مأخوذ ازآيۀ قرآن درقصّۀ يوصف واشارۀ به دو مسجون يعني پدر والا گُر و پسر مهتر بود.

ودر سفرنامۀ امريکا قصّۀ گم شدن خاتم مسطور است و پس ازآن به اثر قلم خود به تصريح نام " عبّاس" يا "عبدالبهاء يا "ع ع" ممضي ومسجّل ميکردند.

خادِم عربي اسم فاعل از خدمت است وخادم شُهرتانِ بسياري در الواح

وآثار مذکور آمدند اشهر واعرف از کلّ :

ميرزا آقاجان کاشي که ضمن نام آقا بيان شد ومعروف به نام خادم الله نزد بهائيان بود و " خادم 66 " امضاء ميکرد چه از بغداد خادم حضور ابهي شد و

به عنوان ميرزا آقاجان شهرت يافت وکم کم در حسن خط وبلاغت و رشاقت

انشاء فارسي وعربي و نبوغ عرفاني روحي راه اوج گرفت وکاتب مراسلاتشان گرديد ودر سنين ادرنه کاتب مخصوص روحاني وعرفاني گشت و کاتب وحي خواندند چنانچه آثار بسيارش به خطّش يا به خطوط مستنسخين ديگر وهم مسوّدۀ تند نويسيش وهم به امضايش محافظت کرده موجود است و طرف مراسلات روحانيه وعلميۀ ديدنيۀ معاريف اهل بهاء گرديد وامضايش "آقاجان خ ا د م 66"

در آخر مراسلات باقي است و به عناوين خادم و خادم الله و عبد حاضر درآثار بسيار مذکور ميباشد وبراي نمونه ازهمۀ آثارش عريضۀ مناجاتي خطاب به ابهي در اوائل اظهار امرعظيم در سنين متوسّط ادرنه است که اظهار ايمان خود و دعاي درحق ديگران است تا به دست محرّفين بابي منحرف ازايمان نگردند .

قوله :

" بک يا محبوب فسبحانک اللهمّ يا الهي لاذکرنّک حينئذ باسماء احبّتک الّذين بقيتهم في مدينت (بغداد) ثمّ ابتليتهم بهجرک وفراقک (مؤمنيني که حضرت بهاء الله در سفر براي اسلامبول همراه نبرده در بغداد برجا گذاشتند) احبّ ان

اذکرهم باسمائهم عند طلعت غيب ذاتيتک وجمال سرّمحبوبيتک ليکون ذکري من ساحتک عليهم بليغاً و حبّي من جمال محبوبيتک عليهم لي معاً اذاً اسألک يا الهي باسمک الامجد الامجد ( حاجي عبدالمجيد شيراز ) ثمّ باسمک الجواد الاجود (حاجي سيد جواد کربلائي) " الخ وبدين وتيره نام چهل واندي را به نوع رمز و ثناء و تجليل نوشت که از آنجمله است : ثمّ باسمک الّذي جعلته محمداً في ارض النّوراء ( ميرزا محمّد نوري) " و نيز "ثمّ باسمک الّذي جعلته عبدک ثمّ باسمک الّذي عبدک ثمّ باسمک الّذي جعلته رسولک ( آقا عبدالرّسول قمي) " ودر آخر است قوله:

" ثمّ اسألک يا الهي بکلّ کبيرو صغير في هذه المدينة ان تؤيدني بکرامتهم الي شمس لقائک ثمّ تؤ يدهم بنفسک الي انوار طلعة بهائک بحيث لا يحتجبون في هذا اليوم بشيئي عن وجهه ثمّ اخلصهم يا الهي عن حجبات الوهم والتّقليد ليستشرق عليهم شمس جمال احديتک عن مشرق رحمانيتک ويستظهر عليهم انوار لقاء کينونيتک عن افق ضياء صمدانيتک ثمّ احفظهم يا الهي عن فتن هذه السّنة الّتي

اظهرت فيهاجمال محبوبيتک ولم يعرف به احدٌ من خلقک ثمّ اجعلهم يا الهي ثابتاً

في محبّتک بحيث لن يزلّون عن صراطک من کلّ همج رعاع ولن يتحرّکون من ارياح الوهم والاختلاف ثمّ اجعلهم يا بهائي في کلّ شؤونهم بک ولک ومنک و اليک راجعون "

ايضاً قوله:

الهي دراين حين که منجذب است روح قلبم بظهورات انوار طلعت مقدّس تو و منصعق است سرّ کينونتم از بدايع اشراقات جمال عزّمحبوبيت تو راجي و آملم بسلطان عنايات حضرت بهائيت تو که مشروب فرمائي مرا از خمرهاي مکرمت ولطافت خود بذکراحبّاي خودوبچشاني مرااززالالهاي عذب مرحمت خودبجذبم به سوي اولياء خود" الخ که اظهار نهايت خضوع است نسبت به اولياء و مقرّبين بارگاه کبريائي .

ديگر نامه اي است از ادرنه خطاب به بابيان اعراب عراق قوله:

" بک يا مذکور بهاء الله وکبريائه عليکم يا احبّاء الله من الاعراب جميعاً اشهد بانّکم تکونون اشدّ حبّاً الله ربّکم المنيعاً بحيث يحترق من نار حبّکم کلّ الآفاق و وتوقدون بنارالله الابهيٰ کلّ من في سطرات عزّ رفيعاً و لا يختلفکم شيئي بعد محبوبکم ولا تنتظرواالي احدٍ دون مقصودکم کونوا کجبال القدرة علي ارض الامر قوياً ولا يخمد کم البعد والفراق بل يشتغلتکم ناراً لاشتياق کفاران نار عشقياً ان يا

ملاء الاحباب من الاعراب تالله انّي لاشتاق لقاکم بکلّ الاشتياق وارجوا وصلکم و قربکم في کلّ آنٍ وحيناً فوالله کلّ اسمائکم الحسني محفوظة في لوح صدري وانظر به في کلّ حين واقرؤه في کلّ صباح وعشياً ثمّ اذکر به عند محبوبي و محبوبکم في نصف اللّيل وفي کلّ بکور و اصيلاً وانّه هو يذکرکم باحسن ذکرٍ من عنده و يثبت اسمائکم في الواح القدس بقلم ياقوتٍ جلياً فسوف تجدون ارياح الرّوح عن يمين الرّضوان من قميص عزٍّ بهيا وتحيون بذلک ارواحک وتسرّون ذواتکم وتقرّ عيونکم وتفرحون بفرح دائم ازلي ابدي سرمدي صمدية قدميا فلا تنسوا محبوبکم ثمّ غيبة جماله لانّه ما ينساکم باقلٍّ من لمحةٍ ويريد حضورکم تلقاء لقائه ان تمشون بين يديه بقدم صدق وفياً " الخ

و نامۀ ديگر از ادرنه به سال 1280 در بشارت وبيان کيفيت ظهور عظيم الهي است قوله:

" قد کوّرت الانوار ودوّرت الادوار ثمّ مضي زمن واعهاد وقرون وسنين الّذي لايحصي عدّتهم الّاالله ربّ العالمين وظهرت فيهم رسل ومظاهر و حقايق و؟

وشموس لا يحيط بعدّتهم سوي الله القادر المقتدر العليم و کلّهنّ ينطقنّ عن الله و يدعون الخلق الي الله علي قسطاس حقّ حتّي الاکوار بهذا الکورالعظيم وختمت الادواربهذا الدّورالمبين اذ جاء الله بغيب ذاته وکنه بطونه وجمال بهائه وارسل من عنده رسلاً علي العالمين وانزل من عنده کتب و زبر و بينات ورقاء منيع کلّهنّ يحکين عن غيب جماله وطلعة بهائه بحيث ما تنطق لسان العزّ بکلمة وما وضع قلم الامر علي لوح القدس بحرف الّا لهذا الجمال الدرّي المشعشع المبين الّذي الي حينئذ قضي من ظهوره عشرين من السّنين وما عرفه احدٌ من الاوّلين والاخرين فلمّا ما عرفوا حين ظهوره في يوم الّذي قامت قيامة الله بقيام الذّکر الاکبر الحکيم وانطوي يوم الامر وعد بلقائه في التّسع ونزل ذلک في کثير من کتابه القديم فلمّا جاء الله بوعده وظهور غيب جماله في التّسع ( سال 1269 سال اوّل ورود به بغداد) اذاَ ما عرفه احد و جرّ علي وجهه سيوف السّموات والارضين من الّذين يعلمون باسمه في کلّ حين ويحکون في شمس آياته بما تجلّت عليهم باقلّ من رأس

شّعرةٍ عن خلف سبعين الف حجاب مبين فلمّا شهد اعراش الکلّ وجهه اذا بکي علي جماله ببکاء تزلزل اعراش العظمة في غيب البقاء وتفطّر قلب الاعليٰ في ملکوت البهاء منيع وستر جماله عنهم بکمال السّتروخرج عن بينهم وفرّ بالعراء و غاب في خلف الجبال ( کردستان ) علي وحدة عظيم ولم يطّلع بجماله احدٌ ولا يعرفه نفس و کان عن کلّ الانظار لفي غيبة عظيم الي ان قضي عن خفاء طلعته عن الّذين وعدوا به اثنين من السّنين اذا تحرّک ؟ الامر في سرّ السّر بسرّ الّذي کان مستوراً عن انظر المقرّبين ورجع بعد ذلک ( مراجعت به بغداد) عن غيب العماء ببدايع امر قديم و کان ان يظهر عليهم جماله تحت الحجبات ويشرق عليهم الانوار تحت السّحاب لعلّ يستعدّون للقائه بهذا الانوار المشرق الکريم ومرّة يظهر جمالها بابهي الظّهور و ينادي باعلي النّداء في افق الظّهور بانّني انا الله لا اله الّا الله سلطان العالمين ثمّ مرّةً يخفي و يستر في سبعين الف الف حجاب من حجبات

امر منيع وکان في غيب الاستار يرسل من نفحات الامر عن سدرة عزّ رفيع ويهبّ

ارياح الرّوح عن رضوان القرب لعلّ يقومنّ عن مراقد الغفلة ارواح المقدّسين ويحترقون حجبات الوهم حقايق العالمين ولکن لا يعرف بکلّ ذلک احدٌ و کانوا الکلّ في حجبات وهم غليظ الي ان تمّ ميقات الله وجاء وعد الاخريٰ في تسع الثّاني وکملت ميعاد الامر بالثّمانين (1280) اذاً حتم الله بان يظهر جماله في هذه السّنة ولو لم يؤمن به احدٌ من العالمين و يملک بذلک کلّ الوجود من الغيب والشّهود اجمعين فلمّا ظهر عن وراء السّرادقات وتجلّي علي طلعات باقلّ من رأس شعرة عن انوار وجهه اللۀ منيع اذاً انصعقنّ الکلّ ورجعن الي الفناء و وقع زلزلة الامر علي اعراش عظيم وبذلک وقعت في الوجود هذه القضية الّتي انفطرت عنه کلّ العالمين وانت شهدت ورأيت کيف رفع اعلام الانقلاب في ملکوت السّموات والارضين بحيث انقلبتهم کلّ الاشياء وتغيرت کلّ الذّرات ثمّ تبلبل روح القدم في سرادق غيب مکين وما سکن قوائم الوجود في اقلّ من لمحةٍ عن اضطراب قلوب الباکين وانت شهدت ما شهدت حين خروجه عن مدينة العزّ (بغداد) کيف يضجّون وينوحون ويصرخون ويبکون کلّ صغير و کبير ولکن انّه هو يعرف بانّ الّذين

يدّعون حبّه ويعاشرون معه في کلّ حين والّذين لم يرتدّ ابصارهم باقلّ من طرفه وينظرون علي جماله ببصر حديد کلّهم يکذّبون في انفسهم بغير ان يطّلع به قلوبهم بما غفلوا عن جماله من بعد و کانوا حينئذ لمن الغافلين وانت رأيت ما رأيت کيف فعلوا بعده وتشهد علي ما کانوا حينئذ لمن العاملين .... الي قوله : في هذه الايام الّتي اشرقت شمس البهاء في قطب سماء نفسه المنّاع المنيع و انطوي سموات شمس الحقيقة کلّهنّ بلمعة من بوارق انوار وجهه المبين وينادي عن تلقاء وجهه ساذج القدم في وسط هذا الهواء الدرّي اللّميع بان يا شموس الحقيقة في غيب البقاء تالله هذا الوجه القديم انّ هذا عرش الجمال قد ظهر بساذج غيبه المنيع " الخ

ايضاً

" حبيب روح وجان امر بديع منيع مقدّس ازذکروبيان است ومنزّه ازاشارۀ اين و آن لم يزل اين شمس الهي به اين نحو ظهور اجلل عظمي اشراق نفرموده .............جانا چه عرض کنم که چه موجها درقلب اين قلزم منيع به هيجان آمده ملاحظه خواهي فرمود که چه جواهرمحکمۀ متقنه وچه فلکهاي عظيمۀمستحکمه وچه سفينه هاي منيعۀ رفيعه که بربحرهاي عظمت سائرگشته اند وبه طمطامهاي عزّ جاري گرديده اند و برقبّه هاي قلزم قدر و لجّه هاي يم غيب لنگرزده اند از ارياح فتنه و امتحان اين امر معظم دراين بحر بشکنند و غرق گردند تا که در اين ميان نجات يابد وازگرداب هلاک به ساحل مقصودرسد...........قسم به ساذج طلعت مبارکش که کلّ اليوم در صعود امرند انشاء الله اميد که آن حبيب کلّ را به عنايات روح محبوب از هوي هاي وهم و تقليد مقدّس فرموده در معارج قدس ابهي متصاعد فرمائيد " الخ

ايضاً

"الله ابهي شمس البهاء قد ظهر او تظهّرت عنه جمال الغيب عن مخز السّرّاو ارفعت بذلک قناع السّترعن طلعت العماء وبدت وجهة الاسرارعن سرائر الاسري

ثمّ تشعشعت عنه طلعت الکبرياء في غيب البهاء وتظهّرت عنه نارالقدس في سدرة الشّجر او تشعشعت عنه شموس القدم وتجلّين علي افلاک العزّ والانس والبهاء و وظهرت فاران النّار في جبل الطّوراوارتفعت بها کلّ الاعراش ثمّ امتنعوا واستوي الرّحمن علي عرش امر ذو القدر او تهيجت منه ارياح الرّوح عن مشرق البقاء و تموّجت عنه ابحار النّور و اخرج الدّررا و انّکانت يا ايها الخليل قرّب بهذا النّار و دع روحک فيه لتري فيها جمال الله مظتهرا ثمّ اخذ منه قبساتاً بروحک واستحرق بها کلّ الوجود من الغيب والجهرا ثمّ کلّ من لا يقرّب بهذا النّار مستکبراً و يعرض و يفرّ عنه کالحمرالمستنفرا ثمّ الّذ ين لا يؤ منون بهذا الآيات البديع واذا تتلي عليهم يعبرون وجوههم و يکوننّ مستخرا ولم يخفض اجناحهم للمؤمنين من الذّلّ و يستکبرون علي الّذين فيهم من حبّ الله اثرا اولئک ما آمنوا بالله و مظاهره في زمن ولن يؤمنوا حينئذٍ ولا في يوم الآخر اوذلک يوم يأتي من يظهره الله بحساب النّاروحوله ملائکة الامربقواة عزّکبيرا و انّا کلّ آمنّا به في يوم لقائه و حينئذو بکلّ ما ينزل من عنده وآيات وزبرا. اَ ن يا اخي الخليل قدسافرت من قبل عن بلدک و هاجرت الي الله ربّک المحبوب الجليل .......الي ان وقعت في مدينة وقعة تشفّقت سموات والقدرة و تزلزلت ارکان عرش عظيم واضطربت عند کلّه الارواح في هياکل البقاء ثمّ تبلبلت حقائق المقدّسين و بکت جمال الغيب في سرادق العظمة و وضجّتن کلّ الطّلعات في سرائرالسرّمکين وصرّخ کلّ الوجود من الغيب والشّهود

وبکتن کلّ الذرّات بدموع حمر مبين فوالله قد جري بحورالدّم عن عيون اهل ملاء الاعليٰ وعن ورائهم کلّ الارواح في رفارف البقاء وکلّ الکينونات والذّوات من هويت وغيب وقدس وحق قديم فيا ليت يا اخي کنت حاضراً واشهدت ذلک البلية العظمي و بکيت مع الباکين ثمّ صرخت مع المستصرخين و قضي سنة و عشرين يوماً في هذه المصيبة الاعظم الّذي قضي کلّ آنٍ منه سنةً وعشرين الف الف کوراً من الاکوارالله البافي الازلي الابد السّرمد القديم بما لم يسکن نفس الله القديم عن بکاء الباکين واضطراب المقدّسين وضجيج المقرّبين وقد احصي الله بغيبه کلّ حين

من هذا الاکوار دهورالا وّلين والآخرين الي ان نقل روح الرّحمن عن مدينة السّبحان في رياض السّر بعزّوشوکة وجلال وجمال وکبرياء و بهاء وسلطان مبين و بقي في الرّضوان اثني عشرليالي واياماً فيه من السّاکنين وکان ان يحضرون بين يديه في تلک الايام کلّ الطّلعات عن رفارف غيب منيع وکلّ الکينونات والذّوات عن حقائق سرّقديم وکلّ الهياکل والارواح من الانبياء والمرسلين وکلّ من سکن في المدينة عن کلّ صغير و کبير الي ان خرج عن الرّضوان بطرازٍ تحيرت عنه عيون ملاء العماء وتولّهت افئدة ملاء العالين ..... ........وما عرفوهم احد منّا بما حجبتنا الاوهام عن جمال قدس منير ......حتّي انتهي منازل القدس ومقامات الانس في هذا السّفرالاعظم الجليل وورد جمال العزّ الي ساحل بحر عظيم ( سامسون به ساحل بحر اسود ) ونزل في ذلک المقام الاجلل الاعزز الرّفيع علي شأن ما يبلغ اليه حقائق البالغين وظهر منه طراز الله في عرش الاعراش کبرياء منيع و توقّف في هذا المقام سبعة ليالي وايام عظيم وکان ان يحضر بين يديه في کلّ حين جنود الامر مع ظهورات منيع و انّه يظهر جماله في کلّ ساعة بطرائز من طرائزالله القديم الي ان حضرسفينة الرّوح ورکب عليه روح الاعظم وحوله ملاء المهاجرين وحرک السّفينة علي وجه البحر الي ان وصل الي ساحل شهر عظيم الّذي اشتهرت اسمه بين العالمين ( استانبول) .... ونزل روح الاعظم عن سفينة القدس في غايق عزّلطيف وسيرشطرالبحر الي ان نزل علي ارض العماء واستقرّ علي مقام محمود منيع متوجّهاً الي البحر وملقياً علي آيات العزّ بنغمات روح خفي الي ان اتوا رفرفاً من قطعة ياقوت لميع واستقرّ عليه شمس القدم ...الي ان نزل في بيت عالي متعالي رفيع ........و کان في ذلک العرش الرّفيع والکرسي المنيع بهذا الحزن العظيم في ايام جديد ثمّ بعد ذلک تجلّي علي بقعة العماء والسّدرة الابهيٰ علي قبّة طور منيع في رأس جبل جليل وکان متجلّياً علي هذا الجبل في اشهر قدس جميل وکان ان يکشف في سرّالسّربراقع السّتر بالاسرارالمقنّع والسّطرعن جمال بدع مبين ... اذا حرّک خيط الامرفي سرائرالاسري مرّة اخري بصعود روح العز عن هواء القرب الي هواء بعدمنيع.......کما قضي بمثل ذلک طبقاً بالطّبق علي نقطة الاوليٰ سلطان الاوّلين والآخرين ومالک ملکوت الهويات ومليک لاهوت العماء ات اجمعين فلمّا اشرق شمس الهويه وغيب الصّمدية في ارض منيع وسمّي بابوشهربين العالمين و يليق بانّه يکون سلطان ممالک الوجود من شرق الغيب الي غرب الشّهود لانّه کان اوّل شهر تجلّي الله عليه وظهر فيه بانوار ذاته القديم فلمّا ظهر الاشراق عن مشرق القدم من هذا النّير الاعظم فقد جري القضاء بخروجه عن تلک الارض الي ارض الفاء ساحة عزٍّرفيع اذاً ظهر بطراز اجلي رغماً لاانف الّذين هم يريدون ان يطفئوا انوار القديم .... الي ان ظهر حکم القضاء مرّة اخري بخروج غيبه الاعليٰ وطلبه السّلطان بان يلا قوه ويشهدون امره وکانوا في السّرلمن الماکرين ومکرواويخدعوا الي ان حبسوه في جبل ما سمع اسمه احد ولم يکن مشهوراً بين النّاس وجعلوه في هذاالجبل لمن السّاکنين ؟ ؟ اشتعلت فاران الحسد في قلوبهم وقضوا بان يسکن في جبل اخري ويقطعون عنه ارجل السّالکين ... الي ان وقع ما وقع .... ..وغفلوا عن ذلک بانّه يظهرعن افق الابهيٰ ويقتل الکلّ ويرفع امره ويظهربرهانه ولويکرهونه کلّ من في العالمين فلمّا عرج الي غيب العماء رجع باقلّ من طرفة بجمال ابهي و ظهر بهذا الوجه الدّري الاسني باسم بهي منيع فلمّا يريد ان يظهرهذا الکنز الاعظم المستور الخفي اذا قضي عليه بمثل ما قضي له الاوليٰ من قبل کما انّه خرج عن ارض الباء الي ارض الفاء وکذلک انّه خرج عن ارض الطّاء الي ارض الباء..... وکما انّه بعد ذلک طلبه السّلطان عن ارض الالف وسکنوه في جبل الميم ثمّ اخري مرّة بعد اخري عن ذلک المقام وحبسوه في جبل الجيم کذلک بعد ما ارتفع امرالله في شطرالعراق فعلي اعلام النّفاق ورايات الشّقاق وطلبه ملک الّذي سمّي بعزيزو کذلک اخرجوه عن المدينة وسکنوه خلف القاف في هذا الجبل العظيم الّذي لن يصل اليه اطيار قلوب المقرّبين .... فلمّا نزل جمال الاعظم في هذا المقام انقطعت عن الوصول الي طرق اهل البقاء وسدّ المنهج علي حدّ الّذي لا يخرج النّفس عن انفس المقدّسين .... وکان ان يسير في مناهج الحزن علي شأن الّذي لم يطّلع به الّا نفسه المغموم المحزون الي ان قضي ثمانية اياماً علي عدد اسمه المحبوب البهي .........اذ انزل المحلّ کمانزل روح الاعظم في جسم ضيق صغير وورد في محلّ الّذي لن يدخل فيه ذي اضطرار غريب .... .بقوا في هذا المقام خمسة ليالي و اياماً الّذي قضي کلّ آن منه خمسين الف الف دهوراً وسنين ...اذاً نزلوا بيتاً اهل سرادق الرّفعة وجلس علي محفل الانس سلطان العزّ بذلّ عظيم وکانوا في هذاالمقرّ ليالي واياماً ما کانوا فيه آمنين الي عن شدّة الاضطراروضيق المکان شهدوا بيتاً اخري

لعلّ يکوننّ فيه لمن المسترحين وکان ذلک اشدّ من الاوليٰ والاخريٰ من ضيق و برد ...فهاجر بنفسه المنيع کما قضي ذکره من قبل و مضي عن ميقاته اربعة اشهر (در اسلامبول) .... و بذلک نضجت بنية الوجود وقابل الامکان بان ينفخ فيه حينئذ روحاً من رائحة الله العزيز المنيع فلمّا استقرّ جمال الغيب بذاته علي نقطة الحزن (ادرنه) بما احاطته بحور البلايامن هياکل امر بديع اذاً انطق بکلمة في سرّ سرّه تحت لسان قلبه ونفخ بهذه الکلمة روح في نفس الامروظهرالامربالامر واقام الامر علي مقامه وکان الامر عن کلّ هذا المقامات لفي غفلة مبين وکان مستوراً في سرّ الغيب ....وقضي من نفخ الرّوح في هيکل الامر ثلثة اشهر معزّزات من شهور الله الجميل البديع فلمّا تمّ اربع الاوليٰ و کمل ثلاث الاخريٰ و انشأ خلق البديع فتبارک الله احسن الخالقين الي ان وصلت الايام بيوم الّذي ظهر بمثل تلک اليوم ذات العلي المتعالي الاعليٰ القديم وکان ذلک في شهر الله الّذي سمّي بجمادي ........اذ اتمّ لمّا اراد ان يظهر طلعة لاوليٰ بجمال الاخريٰ ويکشف نقاب الاعليٰ عن وجهه الابهيٰ وظهرت عن مخزن الغيب بطراز الرّوح بين العالمين اذاً حرّک خيط الاعظم مرة اخري وکان ذلک اعظم من الاوليٰ و بخروج روح الاعظم عن مدينة قدس منيع اذاً انفطرت قلب محبوبيته في سرّ سرّه و بکت دموعه القدس علي وجهه المنيع لحزن الّذي يريدان يظهر هذا الوجه اللّطيف بين الغافلين الّذي غفلوا عن طلعته في ايام الامر وما عرفوه يوم السّاعة ولن يعرفوه حينئذ و مايريدون ان يعرفوه في ابد الآبدين ولو يظهر عليهم في کلّ حين بالف الف تجلّي من تجلّياته المنيع معذلک صبر في نفسه المنيع کما صبر من قبل في سرّ سرّه بما لم يحط بصبره ذات المحيط في سرمد الذّات وازل کينونته القديم فلمّا ثبت حکم الفضاء بالامضاء و

وطلع جمال الله الابهيٰ مسرّاً الي هذا المقام في خلف قاف ممتنع منيع وقضي عن حمل الامر ثمانية و ثمانين الف الف دهراً من دهور الله الابد القديم في ثمانية اشهر متباهيات من شهورالله البديع الرّبيع المنيع وانتهي شهور الامر عن جمادي الجمال

بالرّجب الجلال وقرب ساعات الامر بان ينشقّ قمرالبقاء ويظهر شمس غيب لميع فقد صمّ في هذا الشّهر کلّ الآذان کما سمّي هذالشّهر بهذا الاسم بما لايسمع نداء الامرکلّ ذي اُذن سميع .... سرّما قالوامن قبل ائمّة عال الفرقان بربوات الرّوح في هذا الامرين العظيم بانّ الغيب کلّ العجب عمّا وقع بين جمادي ورجب وهذا من وقع الّذي ظهرعن مخزن سرّالله فيجمادي السّرورجب الامر بسرّسرّ عجيب فاشهد يا اخي بانّ في تلک السّنة الّتي طلعت عن افق الثّمانين قد اخذ الرّوح عن الاوّلين والآخرين ثمّ بعد ذلک نفخ روح البديع في هياکل الممکنات اجمعين........ الي ان اتّصل الشّهور بشهر الله الاعظم المتعظّم العظيم الّذي سمّي بشعبان لانّ فيه انشعبت بحر الله الاعظم القديم .... وذلک شهرعظمة الله قبل قِدم القدم ..........لانّ في هذا الشّهر قتل هيکل السّبحان واستشهد غيب الرّحمن وصلّب هوية الله الممتنع المنيع ثمّ بعث في هذاالشّهر وطلع رأسه عن رداء الغيب بجمال مشعشع بهيالمنيع فلمّا غاب شجرة ذات الله في ذاتها ووقعت في سبيل ربّها بجمالها في جلالها لحبّ جماله الابهيٰ اذ ارتفعت رأسها باقلّ من لمحة عن اصلها القديم وانطقت بانّي انا لله لا اله الّا انا الاعليٰ الاعليٰ طلعة السّتين وانّي انا الله لا اله الّا انا الابهي الابهيٰ جمال الثّمانين . الخ

ودر نامۀ ديگر:

" فيا بشري لهذا الرّوح ممّا هبّت عليه حينئذٍ انفاس الرّحمن عن نفس الابهيٰ في قدس البقاء ومرّت علي فردوس روحک باسرار الخفا ....... الي قوله: اي ساذج روح قسم به روح محبوب که قلم امکان ولوح اکوان احصاي اظهار عنايات و الطاف حضرت سبحان را درين حين که به آن روح مبين سبقت گرفته نتواند...

فداي آن جوهرروح شوم اگرچه مفارقت آن روح روحاني ارکان اين جسد فاني را متفرّق نموده ولکن باز به هبوبات ارياح معاني که از نفس سبحاني به آن نفس قدسي ميوزد باز اين روح افسرده به حيات بديع فائز ميگردد و به ذکر قرب وصال دربحبوحۀ بُعد و فراق متذ کّر مي آيد ولکن انشاء الله همچو اميد هست که

بُعد وفراق ظاهري آن ساذج قُرب جميع دور افتادکان حقيقي را به شاطي قُرب معنوي رساند وهمۀ محرومان ابدي را درحرمِ قدس ابهي مشرّف فرمايد کلّ ذلک ممّا غنّ عليک في هذه اللّيلة ورقاء القدم في هذا اللّوح الاعظم من قلم قدس بهياً "

وديکر از آثار قلم انداز پرجوش خروش متعارج عرفاني و پر از سوز و گداز عشق ايماني وتأسّف از غفلت بابيان نسبت به ظهور ابدع ابهي ولوح امنع اوفي است قوله:

" افيا جمال المحبوب قد ارسلت قميصک المنيع منک اليک وانت بروحک فانشق روائحک المکنونة فيه لانّ غيرک لن يقدرولن يستطيع ولو يستنشق في ازل الآزال بروح قدس عزّيا ان يا غيب الغيب في البقاء فانشق رائحة البهاء عن هذا القميص الدرّي النّوراء الّذي قد کان روح الايمان برائحة منه مخلوقاً ان يا جوهر الاحدية في العماء بشّرعلي المهجورين في برّ السّماء بهذا القميص الّذي کان ببدن الله ممسوحاً .... ان يا مدينة فانشقي هذاالقميص في زمن الّتي کانت علي ازلية الله مقدوماً ..... وما بقي فيک من ذيروح وکلّهم باعوا يوسف جمال الله باثمان بخسٍ معدوداً " الخ

واز جمله نوشته هاي بسيار غليظش که به ردّ ازليها نوشت قوله:

" هو الظّاهر المقتدرالعزيزالابهيٰ هذا کتاب من خادم الرّحمن الّذي سمّي بعبدالله واشتهر بآقاجان الي الّذين هم انقطعوا عن ظلّ الشّيطان (ازليان بهائي شده)

وتمسّکوا بعروة الله العزيز المنّان ليکون ذکراً للموحّدين ونوراً للعارفين و ناراً للمغلّين وسيفاً للمشرکين وتذکرة للآخرين براولوا البصرواولوا النّظر معلوم بوده که چندي قبل که جمال الله منفرداً در بيت ساکن بوده ( ايام تنها نشيني حضرت بهاء الله در ادرنه ) از ميرزا حسين متولّي قمي يعضي ذکرها شد لذا کليم عزّ ثنائهو محض عطوفت ومهرباني به شخص مذکور مکتوبي مرقوم فرمودند فوالله الّذي لا اله الّا هو که به کمال مرحمت وشفقت وساذج رأفت خواستند اورا متذکّر فرمايند چه که احدي از اهل بيان مطّلع بر اين امر نبوده تلطّفاً لنفسه از بعضي امور حکايت به او مرقوم فرمودند که شايد از ظلمات وهم وضلالت به نور تقوي و هدايت مستنير شود ودرآن مکتوب تفصيلي از اخوي خود مرقوم فرموده بودند فوالله جز هدايت اومقصودي نداشتند وبعد خبررسيد که ميرزا حسين مذکور بمبئي رفته الي ان انتهت الايام بهذه الايام واين عبد خادم با صد هزارحزن ونوحه وندبه وناله ساکن بوده که شخصي آمد و نوشتۀ سربسته به اين عبد داد ملاحظه نمودم که اسم مبارک هيکل امر جلّ جلاله بر روي مکتوب نوشته از اين هتک کبري مطّلع شدم که لابد اين مکتوب از يکي از معرضين بالله است لذا سرآن را گشودم وملاحظه شد که درجواب حضرت کليم عزّ ثناؤه به قلم غِلّيه ومداد بغضيه وانامل شرکيه کلمات جعليه جُعَليه شخص مذکور نوشته .......تا آنکه مکتوب آن مردود مظهر نمرود الي آخره ملاحظه شد .... حضرت کليم تفصيل خروج اخوي را از عراق عجم به عراق عرب نوشته اند .........ودر مقامي ديگر اعراضاً عن الله و اعتراضاًعليه نوشته که نقطهٴ اوليٰ فرموده که آن شخص بايد غليان نکشيده باشد وزمان شيخ مرحوم را هم ادراک نکرده باشد بگوئيد اي مشرک بالله آن نفسي را که الآن من دون الله حق ميداني ازکجا برتومعلوم بوده که غليان نکشيده ودرزمان شيخ نبوده درارض طاء مباشر غليان مجلس او بوده اگر چه اين عبد نبوده و نديده ولکن از کساني که با او بوده اند در ارض طاء از کلّ شنيده ام و ميگفته اند که بسيار هم ميکشيدند ودر بغداد هم هروقت پيش ابن آلوسي و؟ ميرفت که بيت اجاره کند هم غليان ميکشيد وهم قهوه ميخورد از ابن آلوسي سؤال نمائيد ..... انت الّذي هاجرت من ارضک الّتي سمّي بالقم الي ان دخلت في جنود الله واتّصلت معهم في مقرّالّذي سمّي بالطّبرسي و کان فيه جمال قدس منير الّذي سمّي بمحمّد قبل علي في ملکوت الاسماء و بالقدّوس بين ملاء البقاء وکنت معهم الي ان بدّلت الامورواحاط الظّالمون جنودالرّحمن وانت لمّا رأيت ضعف احبّاء الله علي الظّاهر وقلّة انصارهم فررت عنهم وهربت منهم واتّصلت بجنود الشّياطين الا لعنة الله علي من ظلمهم علي الله وحارب معه وجادل به وکفر بآياته واعرض بما عنده و

جعل من حزب الشّياطين فوالله بفعلک بکت السّموات والارض واضطربت قلوب الموحّدين الّذينهم کانوا في هناک وانّک کنت غافلاً عن نفسک ومسروراً بفعلک و ما فعلت کلّ ذلک الّا لتخليص نفسک الخبيث وهذا اوّل ضرّ ورد منک علي الله و اصفيائه واودّائه واخلّائه و امنائه و کنت مع المشرکين الي ان استغلب جنود الظّلم علي الظّاهر علي جنود الله المقتدر العزيز القدير و قتل المشرکون بعضهم وجعلوا اساري بعضهم و انّک ما اکتفيت بما فعلت يا ايها المشرک بالله والمعرض بآياته والمحارب بنفسه الي ان اردت ان تبرءَ نفسک من الله و حبّه ورضائه قمت با لظّلم

الّذي استحيي ان اذکره وتستحيي الممکنات ان تسمعنّ فوالله بکت من ظلمک اهل سرادق الخلد وانّک ما استشعرت في نفسک وکنت من الغافلين ان يا خبيث اَهذا

وفائک في ايمانک ربّک اواستقرارک علي سريرالحبّ فاُفٍّ لک وبامثالک ... تا

آنکه بعضي ازآن نفوس را ناس خالصاً لِلّه رهانمودند وبه ارض خود راجع شدند وبعضي هم ازدست مشرکين بين راه فرارنموده به ديار خودرفتند..ازجمله جناب ملّا محمد صادق که الآن درمشهد تشريف دارند و جناب ميرزا محمّد ...آقا ميرزا حسين که بعد که ملاحظه نمودند کاربه اين قسم شده درحضور مشرکين بين يدي حضرت قدّوس روح ما سواه فداه حاضر شده ومحض آنکه برمشرکين ثابت کند

تبرّي خود را ازحق فعلي را مرتکب شد که اين زبان عاجز است از ذکرش تا آنکه نفس پليدش از قتل نجات يافته او را به طهران فرستادند و بعد از ورود در

طهران مجدّداً اظهار ايمان نمود لاجل ظهور کفر آخر" الخ

ودر رسالهٴ ديگر قوله :

" بسم الله الاعزّ الارفع الابدع الابهيٰ هذا کتاب من هذا العبد الحاضر لدي العرش الي الّذينهم آمنوا بالله و عصمهم عن قواصف الافتتان وعواصف الامتحان

واستقرّ قلوبهم عن ريب الّذين کفروا بالله و کانوا من المشرکين .... معلوم احبّاي الهي بوده که اين عبد درحيني از احيان درظلّ رحمت ربّي العزيز المنّان مستريح بودم که مکتوبي ممهور وارد و چون ختم آن را گشودم ملاحظه شد که نفسي از معرضين بالله الّذي سمّي بمحمّد جعفروجعل الله ظاهره عبرة لعباده المتنبّهين به

ساحت اقدس ارفع اعلي معروض داشته واين عبد برداشته و گشودم وتمام آن مفهوم گشت " الخ

ودر يکي از آثارش خطاب به آقاجمال بروجردي است قوله:

" حال بايد بعضي از الواح که خرق ظنون و اوهام است جمع نمود از جمله مکتوبات عبد حاضر که به طراز بيان رحمن مزين است بسيار بکار ميآيد چه از هر قبيل در آيات وبيانات الهي نازل بايد جمع نمود " الخ

و بعد از صعود ابهي غصن اعظم وي را به خانۀ خود به عکا برد واو قرب پنج سنه درانجا اقامت نمود ودم به مخالفت نزد تا آنکه به سال 1314 هج. ق. در مجمع عمومي بهائيان براي سال صعود به اقامۀ داعيه و مقام خود در محضر ابهي وبرعليه غصن اعظم صحبت کرد واز آن پس خادم در روضه اقامت داشت تا به سال 1316 درگذشت وتفصيل احوالش درظهورالحق ثبت است. ودر بيانات شفاهيۀ مرکز عهد و ميثاق در حيفا به سال 1319 ميلادي در حق وي چنين است :

" آقا جواد خادم با شيخ سلطان عرب بود در آن وقت ميرزا آقا جان نبود اين شخص رفته بود طهران به قصد کشتن ناصرالدّين شاه و خودش را در زمرۀ عمله ها بيرون آورده بود و تصادف هم کرده بود بعد آمد در بغداد مشرّف شد و خادم شد .... در اواخر ايام مبارک يک نفر از احباب سؤال کرده بود از ميرزا آقا جان که الواحاتي که از قول خادم است از جمال مبارک است مشارٌ اليه جواب نگفته بود جواب مثبت نداد به اين واسطه احباب بر ضد او قيام کرده بودند اين وقايع در وقت نقاهت مبارک بود من آمدم ديدم احباب دو دسته شده اند يک دسته به رياست نبيل ويک دسته به رياست عيال آقا سيد علي افنان و سخت با يکديگر معارضه ميکنند من به آنها توپيدم وگفتم خجالت نميکشيد در وقت نقاهت مبارک دسته بندي چه معني دارد و همه را متفرّق کردم بعد مادر ميرزا محمّد علي آمد وذکر کرد که ميرزا آقاجان حضور مبارک جسارت کرده و گفته که من بيش از حضرت اعلي براي شما زحمت کشيده ام و قدر من را نميدانيد جمال مبارک خيلي مکدّر شده بودند من رفتم توي اطاق ميرزا آقا جان و گفتم تو چقدر بدبخت هستي بعد از چهل سال زحمت ميخواهي عظم خودت را ببري چقدر تو نادان هستي بعد سه مرتبه رفتم در حضور مبارک شفاعت بخواهم و به پاي مبارک افتادم فرمودند پا شو تا اينکه صعود واقع شد و در خانۀ من بود کاري به کارش نداشتم آخر الامر به خط خودش نوشت به ايران که جميع مطالبي که از قول من نوشته شد از بيانات جمال مبارک است ... در آن وقت ميخواست چيزي بنويسد کاغذش را اوّل حضور مبارک ميآورد بعد به ايران ارسال ميداشت ميرزا آقاجان از ابتدا با ميرزا محمّد علي در نهايت بغض بود بعد کم کم دوست شد و نوشتجات راتوي قابلمه به بهانۀ پنير خريدن ميبرد و گمان ميکرد من نميفهمم بعد پنيري که خريده بود ميآورد به من نشان ميداد مدّتي گذشت ميرزا آقاجان گفت ميخواهم از منزل شما بروم من چون خيلي ازاطواراودرعذاب بودم گفتم في امان الله و حفظه رفت و با حضرات رفيق شد مدّتي مشغول تخديش اذهان بود بعد کفن به گردن انداخت وعلم مظلوميت بلند کرد من ابداً اعتنا نکردم آخرالامر يک روز درب دکّان نجّاري بودم آمد و گفت ناقضين ميگويند که مقام اعلي را نميگذارند شما درست کنيد ولي من گفته ام درست ميشود براي اينکه در تورات مذکور است که غصن الله بيت را بنا خواهد کرد هيچ جواب ندادم و ابداً اعتنا نکردم مدّتي پس از آن رفت و منزوي شد و ميگفتند مکتوب توبه نامه نوشته و پيش آقا سيد علي افنان فرستاده بود که پس ازمرگش به من داده شود بعد از فوتش کاغذ را خواستم گفتند چيزي نبوده " انتهي

ونيز از ايشان خطاب به ورقا در شأن وي چنين مسطور قوله:

" در خصوص جناب خادم مرقوم نموده بوديد ليس لاحد ان يتکلّم بحقّه شيئاً و علي الکلّ ان يشتعلوا بنار محبّة الله جناب روح الله و اخويش را تکبير برسانيد والبهاء عليک ع ع "

ودر ذيل نام طبس وآقا و عبد و ناعق ذکري از اواست.

خاسرة در خطاب وصاياي عهد:

" ووحوش خاسرة " وحشيان هلاک کننده.

خاشع اسم فاعل از خشوع به معني خاضع و متواضع . در لوحي و

مناجاتي :

" ثمّ اجعلني طائفاً حول رضائک و خاضعاً لامرک و خاشعاً لاحبّائک " الخ

خافق در مناجاتي از حضرت عبدالبهاء است :

" اناجيک بقلب خافق " دل لرزان طپان

خاقان ترکي به معني شهنشاه ودرعرف فارسي تجليل فتحعليشاه گشت

از حضرت عبدالبهاء در رسالهٴ سياسيه است قوله

" واقعۀ ثالثه در زمان خاقان مغفور بود "

خام – خامه فارسي قلم نوشتني . در لوحي است قوله:

" وبعدازعروج روح فائز ميشود به آنچه که آمه و خامه از ذکرش عاجز است .

ايضاً قوله :

" امروز آفتاب گفتار يزدان از افق سماء خامۀ بيان مشرق ولائح "

خانم در متداول فارسي از اصل ترکي لقب تجليلي زنان بجاي بانو و

خاتون گرديد و خانم نام و شهرت دخت ابهي بود که زوجۀ ميرزا مجدالدّين بن ميرزا موسي کليم شد.

خاوية در قرآن است :

" کانّهم اعجاز نخل خاوية "

و قوله:

" فتِلک بيوتُهم خاويةً " به معني شاخه هاي فرو ريختۀ خرما و خانه هاي برافتاده ومنهدم .

ودر لوح به ناصرالدّين شاه است :

" سقوفهم الخاوية " يعني بامهاي افتاده و منهدمشان

ودر رسالهٴ مدنيه است :

" والّا شمع بي نورهرچند بلند و قطور باشد حکم اعجاز نخل خاوية و خُشُب مُسنّده داشته " يعني ملّا نماهاي ضلال و گمراهي مانند شاخه هاي ريختۀ خرما و چوبهاي ستون و تکيه قرار داده شده اند .

خَبا در لوح حکماء در حق کشور يونان است قوله:

" خبت مصابيحها "

ودر خطاب ومناجاتي است قوله:

" قد خَبَت يا الهي مصابيح الهُدي" الخ يعني خاموش و نهان شد .

==============

خِدر عربي پردۀ ستروعصمت

ودر لوح هودج که شمّه اي ذيل نام صامسون ثبت است قوله:

" تلک آيات ظهرت في خدر البقاء " الخ

که به ظاهر کجاوه و هودج سواري آن حضرت مراد ميباشد .

خديجه عربي به معني دختر متولّد قبل از موقع ولادت است و نام

زوجۀ محترمۀ پيمبر بود و عدّه اي از زنان به آن نام در آثار اين امر مذکورند از آن جمله در لوحي است قوله :

" به نام محبوب عالميان اي امة الله حمد کن خداوند يکتارا که تو را مؤيد فرمود ......ودر ايام شهور جميع بر اعراض و اعتراض قيام نمودند مگر نفوس معدودۀ مذکوره واز اماء خديجۀ کبري به اين شرافت عظمي فائز شد چه که در حين بأساء و ضرّاء ثابت بلکه شاکر مشاهده گشت هنيئاً لها و مريئاً لها او از کساني است که از اثمار سدرۀ منتهي مرزوق شد و از سلسبيل بقاء آشاميد طوبيٰ لها ولکلّ امة احبّتها و اقبلت اليها و نطقت بثنائها " الخ

==========

خُذ امر مخاطب از اَخذ. در لوح طب است :

" و خُذه ( بگير آن را ) عندالحاجة "

خَرَّ – يخِرُّ ماضي و مضارع عربي از از مصدر خَرّ و خُرور به معني

افتادن . در لوح خطاب به اشرف است قوله:

" الي قبلة الّتي عند ظهورها خَرَّت وجوه اهل ملاء الباقين "

ودر سورة الاستقلال :

" واذا تتلي عليهم يخِرّوُن علي الذّقن "

خَراطين در کتاب ايقان است قوله:

" حال چرا اين خراطين ارض درين احاديث که جميع آن به مثل شمس در وسط سماء ظاهر تفکّر نمينمايند " الخ

معرّب خراطين فارسي کرمهاي زمين خصوصاً کرمهاي سرخ دراز باريک در زمين نمناک .

خُرطوم در لوحي است قوله:

" در بارۀ مکتوب به ارض خ ر ط نوشته بودند لعمري نحبّ ان نسمع ندائهم في کلّ الاحيان ما نسيناهم بل نذ کرهم بما يليق و ينبغي انّ ربّک لهوالغفور الرّحيم انشاء الله بعد از فتح طريق علي التّحقيق نرسل اليهم ما تطير به ارواحهم و تقرّ به عيونهم "

ودر لوحي ديکر :

" ذکر اسراء الله ( حاجي ميرزا حيدر علي اصفهاني و حاجي ميرزا حسين شيرازي اسراء به خرطوم که در تاريخ ثبت است ) نموده بوديد مکتوبشان تلقاء وجه حاضر شد وجدنا نفحات قميص اسم ربّک المهيمن القيوم من شطرالخرطوم لازال در نظر بوده و خواهند بود ان اذکرهما من قبلي وکبّرهما من هذا المظلوم الغريب اين ايام بيش ازاين جائز نه ان حصل الاستقرار في هذه الارض لنرسل اليهم ما اراد ربّک العليم الحکيم "

خرطوم پايتخت کشور سودان افريقا است .

خُرَّم فارسي به معني شادمان وشاداب. وخرّم آباد قصبهٴ مرکزي لرستان

واقع در بعد 220 کيلومتري غرب جنوبي اصفهان محلّ جمعيتي از

بهائيان گرديد و مقبرۀ سيد اعمي هندي بابي قتيل در جبال الشتر به قُرب آن واقع است. و خرّمشهر قصبهٴ واقع در کنار رود کارون به قُرب مصبّ آن در شطّ العرب شامل تقريب بيست هزار اهالي نامش در سابق محمّره ودر دورۀ رضاشاه پهلوي تجديد و تغيير نام يافت ودر آنجا جمعيتي از مهاجرين و غيرهم از بهائيان گرد آمدند وبرادران روحاني تقريباً در حدود 1340 در آنجا بهائي شدند. خَرير در لوح زيارت سيد الشّهداء قوله:

" وانهار الفردوس من خريرها "

ودر لوحي ديگر قوله :

" ويسمعک هدير الورقاء علي الافنان و خريرماء الحيوان " الخ به معني صداي جريان آب.

خَزّ در کتاب اقدس است :

" کما تلبسون الخزّوالسّنجاب " پوستين نرم ظريف ارزش دار معروف ازپوست جانوري به نام خزّ.

================

خزائن جمع خِزانه به کسر خاء و خَزينه به معني گنجينه ونهانخانه .

در لوح خطاب به نصير است :

"تالله الحق حبّک اياي لخيرعن خزائن السّموات والارض ان تکون ثابتاً عليه "

ودر کلمات مکنونه است :

" قد اخزنته في خزائن سرّي ..... انتم خزائني لانّ فيکم کُنزت لئالي سرّي "

ودر لوح بشارات است قوله:

" از خزانۀ علم فاطر سماء و خالق اسماء ظاهر گشته " الخ

خَزَف در خطابي است قوله :

" خزف هرچه تربيت شود لؤ لؤ لَأ لا نگردد " به معني ظرف سفالين "

خُسران مصدر عربي به معني گمراهي و تباهي.

در کلمات مکنونه است :

" اصل الخسران لمن مضت ايامه وما عرف نفسه "

ودر لوح رئيس است :

" قد خسر الّذين غفلوا عنه "

حُسرَو فارسي به معني پادشاه با شوکت و پيشواي دادگر ونام خصوصي است و به اين نام بعضي در آثار مذکورند از آن جمله خسرو پونۀ والا بهائي پارسي که درپونۀ هند مهمانخانه داشت در دورۀ غصن اعظم عبدالبهاء معروف ونيز جوان هندي مستخدم ايشان در سفرنامۀ بدايع الآثارو غيره مذکور است .

خَسَف در لوحي است :

" انّا نشکوا من الّذين اختلفوا في امرالله و بهم تکدّر ضا في کأس عرفاني بين بريتي و کسف شمس تقديسي و خسف قمر سلطاني " الخ يعني محجوب و نا پديد شد .

خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ در قرآن به تذ ميم منافقين است :

" کانّهم خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ " چنان بي جنبش و ساکنند که گوئي چوبهائي به جائي تکيه داده ميباشند. ودر کتاب ايقان هم ذکر است.

خِضر به کسر يا فتح خاء و سکون يافتح يا کسر ضاد همان است که

مفسّرين قرآن از آيۀ "فوجداعبداً من عبادنا " الخ در شأن موسي و يوشع تفسير کردند ومعاصر موسي وصاحب حيات باقيه به شرب ازعين الحيات خواندند وشايد نبي مشخّصي از بني اسرائيل و موجود وغائب گفتند و مورّخين و مفسّرين اسلامي درخصوص نام ونسبش ووجودش گوناگون وعجايب نوشتند و عربان دراراضي مقدّسه خضرالنّبي ميخوانند ونام ولقب ايلياء نبي ميدانند وغاري دردامنۀ جبل کرمل به نام مقام خضراست که مردم مسلم و مسيحي به زيارت ميروندوگفتند که مدرسة الانبياء شهير ايلياء درآن محلّ بود وغصن اعظم عبدالبهاء به سال 1313 هج.ق. به علّت تأثّر شديد از حسد و ضديت اخوان وديگر ناقضان بعد ازعودت ازاقامت ايامي درطبريا درآن غار اقامت نمودند ودرآنجا مفتي افندي عکاء به حضورشان رسيده اصراربراي مراجعتشان به عکا کردودرشبان چندروز اقامت در مقام خضر چون اعمال و افعال واخبار افتراء واقدامات شديدۀ آقا جواد قزويني پي درپي به ايشان رسيد اورا از خود طرد فرمودند آنگاه به عکاء رفتند. عرفاء و دانشمندان رمز خضر را عبارت از مقام ولايت باطنيه ورهبران حقيقت معنويه سائر وحاضر در کلّ ازمنه به تجسّدات بشريه ومستور از اعين مرمدۀ جهليۀ ماديه دانستند که رومي چنين گويد :

آن پسررا کش خضر ببريد حلق فهم آن را در نيابد علم خلق

آنکه جان بدهد اگربکشدرواست نايب است ودست اودست خداست

ودر ضمن لوح خطاب به حاجي محمّد کريمخان است:

" وبه عنايت خضرايام به کوثر بقاء فائز شوي " الخ

وبياني از مقام نقطةالبيان نقل از رسالهٴ دلائل السّبع ضمن نام سبع ثبت ميباشد .

خَضراء جزيرۀ خضراء به تفصيلي دراسرار الآثارعمومي ذکر ميباشد.

ودر افواح بابيان عصر اوّل مقبرۀ طبرسي مازندران که مستقرّ شخص قدّوس واصحاب قرار گرفت به آن نام مسمّي بود .

ودر لوحي در حقّ ادرنه چنين مسطور است قوله:

" بسم الله الاقدس الاعليٰ هذا کتاب من لد نّا الي الّذي استشرق من بوارق انوار ربّه واستغرب عن الاوطان الي ان ورد في جوار رحمة ربّه الرّحمن في الارض الّتي سمّيناها من قبل بالجزيرة الخضراء ومن بعدها بارض السّربما قدّر في لوح القضاء من لدن عليم حکيم "

ودر لوح طرازات است قوله:

" انّا قصدنا يوماً من الايام جزيرتنا الخضراء ؟ وردنا رأينا انهارها جارية واشجارها ملتفة " الخ که مراد باغ رضوان زمين معروف شبيه به نيم دائره محدود به نهر ميباشد ومشاهدۀ خلاف امانت وتوصيف فرشتۀ امانت را قصداً ومخصوصاً به عبارات رمزيه فرموده اند ودر خطابي در وصف عکاء است قوله:

" نفحات قدس چگونه در وادي قدس منتشر ميشد وشميم نسيم حدائق ابهي مشام اهل جزيرۀ خضراء را چگونه معطّر مينمود " الخ ونيز

خضراء درالواح وآثار ودر اصطلاح اهل بهاء نام شهر سبزوار خراسان گرديد

قوله:

" يا ارض الخضراء استمع نداء مالک الاسماء انّه يذکرک بما لا يبادله شيئي " الخ وقوله :

" هوالله تعالي شأنه العظمة والکبرياء انّا نذ کر اهل الخضراء الّذين اقبلوا الي الافق الاعليٰ اذکسروا اصنام الهوي باسم ربّهم المقتدر القدير " و آن بلد از مراکز قديمۀ اين امر بود واوضاع آنجا واحوال رجالش مفصّلاً درتاريخ ظهور الحق ثبت است . واز معاريف مؤمنين متقدّمين عبّاسقليخان در سنين اقامت ابهي در بغداد به زيارت رفت واسب مرکوب خودرا که تا آنجا راند ودر اصطبل خانۀ آن حضرت بست وايامي استفادۀ علميه و معنويه نمود وسوار برآن مرکوب عودت کرد.

ديگر ميرزا محمّد قليخان ونيز شاهزاده جناب از مؤمنين بود ولي پس از رجوع از طهران به دلالت بعضي نزد حاجي ملّا هادي حکيم تلمّذ کرده مشربش مغير ورفتارش دگرگون گشت .

ديگر محمّد رضاخان و ميرزا هدايت ونيز حاجي محمّد جعفر چنانکه درلوحي است قوله:

" يا محمّد جعفر انشاء الله به عنايت الهي فائز باشي حق جلاله عباد خود را در کتب وصحف وزبر نصيحت فرمود " الخ

ديگر حاجي محمّد کاظم اصفهاني مقيم در آنجا قوله :

" يا کاظم انّا ذکرناک في الواح شتّي " الخ

و قوله :

" اينکه در بارۀ خضراء و اتّحاد اولياء واجتماع دربيت کاظم عليه بهائي ذکر نمودي جميع به شرف اصغاء فائز ... جناب کاظم و من معه مکرّر از قلم اعلي مذکور" الخ ديگر ملّا علي شهيد مشهور و خاندانش که به نام خضرائي شهرت گرفتند.

ديگر ميرزا بديع طبيب و خلفش ميرزا محمّد و ميرزا ضياء صرّاف و حسن نجّار

و آقا محمّد رضا نجّار و ملّا عبدالوهّاب و ملّا عبدالعزيز وملّا رحمة الله ودرويش مراد وآقا سيد احمد و آقا ميرزا سيد محمّد ازغندي الاصل وميرزا قدرت و ميرزا باقر وزين العابدين و آقا غلامعلي وميرزا محمّد علاقبند و برادرش ميرزا ابراهيم صبّاغ و ميرزا حسن پسرعمّ ميرزا بديع آقا ابراهيم وبرادرش آقا عبدالکريم ديگر از معاريف مؤمنين : آقا عبّاس جرّاح امين املاک حاجي ملّا هادي و خلفش دکتر رجبعلي جرّاحي و خانواده اش وبعد آقا غلامرضااستاد قاسم کربلائي محمّد علي حدّاد وخاندانش فروتن و کربلائي عبالکريم جديد و کربلائي محمّد حسين .

ودر چند قريۀ تابعۀ سبزوار نيز تني چند از مؤمنين بودند ودر سال 1328 هج.ق.

آقا علي اکبر از اهل کوشکباغ از توابع سبزوار در حاليکه از عزم رفتن به حيفا براي علّت پا منصرف گشته عودت نمود در باغ خودش به تير اعداء کشته گرديد ودر سال 1334 کدخدا حسين و پسرش در حال دفاع از حملهٴ دشتبان کشته شدند . وراجع به دوشخص مهمّ سبزوار در اثري از خادم مورّخ 1297 خطاب به ملّا علي بجستاني است قوله:

" در مکتوب آن جناب ذکرجناب حاجي سبزواري عليه 669 بود لوح امنع اقدس از سماء مشيت نازل و به خاتم عزّ مزين وارسال شد به او برسانيدلتقرّعينه و يفرح قلبه وينشرح صدره ويقوم علي ما ينبغي لايام ربّه الظّاهر العزيز الکريم في الحقيقه کمال عنايت در بارۀ ايشان شده طوبيٰ له ثمّ طوبيٰ له و همچنين لوحي مخصوص نفس ديگرعليه 669 درهمان ارض يعني ارض خضراء نازل و ارسال شد به ايشان برسانيد ليشرب منه کوثر العناية والعرفان " الخ

مقصود حاجي ملّا هادي حکيم و حاجي ميرزا ابراهيم شريتمدار است . و عائلهٴ ديگري به نام:

خضرائي منسوب به ملّا محمّد صادق از اهل کلارستاق مازندران بودند که اوّلين بهائي در وطن خود در دورۀ غصن اعظم عبد البهاء شمرده ميشد و با همۀ برادرانش صحبت عقيده اي کرد ويکي از آنها به نام محمّد جعفر وهم برادر زاده اش به نام محمّد قاسم پذيرفتند وملّا صادق به علّت معارضت مردم مهاجرت به طهران نمود و محمّد قاسم مذکوردر دهداريش به اطراف ساري مازندران اشتباهاً به دست مأمورين سردار جليل کشته گرديد واز ملّا صادق به مناسبت وضع مازندران عائله به شهرت خضرائي بجا ماند واکبر اولادش ميرزا جواد خان با خط بسيار زيبا و معلومات ادبي بود . ونام

بقعۀ خضراء براي مقبرۀ سلسبيل يزد که افنان به اهتمام آقا محمّد علي يزدي بنا نمودند وخود آقا محمد علي اوّلين مدفون درآنجاست مقام ابهي فرمودند ودرضمن لغت بقعه ذکر است.

خَضَل - خَضِيله – خَضِل: خضل مصدرعربي به معني تري و آبداري و شادابي و خَضيلَة به معني باغ . خَضِل سبز و شاداب. در خطاب معروف به عمّه است :

" و خضلت و نضرت وراقت من فيض بيانک ... واجعلها ريانة بمياه الوجود و خضيلةً مخضّرةً " الخ

ودر خطاب وصاياي عهد است :

" اوّل غصن مبارک خضلٍ نضرٍ " الخ

خِضَّم عربي درياي بزرگ. در مناجاتي از غصن اعظم عبدالبهاء است:

" اغمسني يا الهي في هذا البحر الخضّم الموّاج "

خُضُوع مصدر عربي به معني آرامي ورامي وتواضع . از حضرت

بهاء الله در مناجاتي است :

" سبحانک اللّهمّ يا الهي تشهد وتري کيف ابتليتُ بين عبادک بعدالّذي ما اردتُ الّا الخضوع لدي باب رحمتک " الخ

ودر لوح اتّحاد :

" اگر نفسي للّه خاضع شود از براي دوستان الهي اين خضوع في الحقيقه به حق راجع است "

ودر وصف حاجي ذبيح کاشي است :

" قد سمع و اجاب و خضع اذ اتاه الامر من مشرق وحي ربّه مالک الوجود "

==========

خَطّ – خِطّة خط عربي و بر صورت کتابت اطلاق ميشود . خُطوط جمع. در بيان درباب ثاني از واحد تاسع است:

" وهيچ خطّي درين ظهور محبوبتر نزد ظاهر بظهور نبوده الّا خطّ شکستۀ حيوان نه ميت زيرا که اکثر با تعليم مينويسند ولي ميت است نه حيوان حسن آن با حيوان بودن آن است که مثل آن بالنّسبه به خطّ نسخ در حيوانيت مثل جوان است با کامل هر شيئي در حدّخود محبوب بوده نزد خداوند وهست ولتعلمنّ ذرّياتکم ابهي الخطوط وامنعها عندکم لعلّکم بذلک يوم القيمة عند ربّکم تفتخرون "

و خطّة اراضي محدوده وکشور و مملکت را گويند. در رسالهٴ مدنيه است :

" اين خطّۀ طيبه( کشور محدود ايران ) چون سراج وهّاج به انوار عرفان وضياء علوم نوراني بود "

خُطبه – خَطابه عربي به معني اداء مقال در محضر جمع .

خُطَب , خطابات جمع . و خطابات غصن اعظم عبدالبهاء و حُطَب علي اميرالمؤمنين معروف و مشهور ميباشد. ودرشرح هاء است قوله :

" ونطق بحکمه من قبل ان يظهره الله في البيان علي عليه السّلام في الخطبة المخزون ثمّ في الخطبة العجماء" الخ

خَطَر – خَطير عربي. در لوح طبّ است :

" ادخال الطّعام علي الطّعام خطرٌ کن منه علي حذرٍ" به معني دم مرگ.

ودر لوح دنيا :

" پادشاه ايده الله توجّهي به اين امر خطير فرمايند " به معني مهمّ.

خَطوَة عربي گام . در لوح حجّ بغداد است :

" ايربّ هذه اوّل خطوة وضعتها في سبيل رضائک "

خَطِيئَة- خَطية عربي گناه و غلط کاري . در لوح خطاب به صدر دولت

عثماني است :

" بعد از گفتگوها که برائت خودو خطيۀ شمارا ذکر نمود "

خُفّاش عربي شب پره ؟؟ ؟؟

" زاغ از نغمۀ بلبل بي نصيب و خفّاش از شعاع شمس در گريز "

خَلأ – خَلوَت در لوح طبّ است :

" نِعم الرّياضةُ علي الخلأ " خوب است ورزش به حال تهي بودن معده .

و خلأ مصدر عربي به معني تهي بودن است .

و خَلوَة نيز اصلاً مصدر به معني بادگري به تنها بسر بردن و اطلاق بر جاي به تنهائي وفراغ بسر بردن ميشود.

و خلوت سرپوشيده نام يک عمارت حکومتي در اصفهان بود که فرماندار در آنجا انفراد از جمعيت ميجست وباب اعظم چندي در آنجا اقامت جست ازاين رو شهرت يافت.

خلج آباد قريه اي در فراهان محل اجتماع و سکونت گروهي از بهائيان .و

خَلَج نام طايفه اي از ترکان چادر نشين که در آن حوالي ميزيستند و قريه به آن نام مسمّي گرديد .

خَلخال ولايتي معروف مابين آستارا و کيلان که در دورۀ غصن اعظم عبدالبهاء گروهي بهائي شده معاريفي مذکور در تاريخ و آثار داشتند و اصل خلخال نام حلقه وزيبيست که زنان برپا کنند .

خَلط – خِلط خلط مصدرعربي به معني مزج و آميختن. درلوح طبّ است:

" اذا اجتمع ضدّان علي الخوان لا تَخلِطُهُما " وقتي که دو خوراک ضدّ يکديگر بر سفره حاضر شود آن دو را باهم نياميز يعني نخور و به معده نريز.

خِلط در اصطلاح طبّ قديم يکي از چهاررکن امتزاج وترکيب مزاج يعني خون و بلغم و سوداءو صفراء . اَخلاط اربعه = جمع

در لوح نامبرده است :

" قل بما بينّاه لا يتجاوز الاخلاط عن الاعتدال "

حَلع- خِلعة خَلع مصدر عربي و به معني لباس و غيره از برکندن . در

مناجاتي در خطابي است:

" ربّ و منائي هؤلآ ء عباد قد خلعوا في حبّک العِذار" در دوستيت لباس شرم و خجلت را کندند .

خِلعة پوشاکي که از کسي به راه بخشش رسد خِلَع جمع. در لوحي است:

" قسم به آفتاب معاني که کلّ ازاو محتجب مانده اند که اگرجميع ممکنات به يقين صادق درظلّ امرش درآيند وبر حبّش مستقيم گردند هرآينه کلّ به خلع يفعل ما يشاء ويحکم ما يريد مخلع و فائز آيند "

خَلَق- اَخلاق خَلَق خَلَقَة عربي به معني کهنه . در لوح خطاب به شيخ

عبد الخالق سلمان است:

" اگر از قطن خَلقه باشد عندالله از حرير جنّت محسوب"

ودر لوح به نصير است:

" به اين اذکار خلقۀ عتيقه ناس را از منبع عزّرحمانيه محروم سازند .

اَخلاق جمع خُلق به معني خوي و سجيه که به معني آداب گفته ميشود .

ودروس اخلاق مصطلح نزد بهائيان نام دروس ديني غير رسمي نونهالان بهائي منعقد در خانه هاي بهائيان شد که ابتدا در سال 1315 هج.ق. به واسطهٴ آقا سيد حسن هاشمي زادۀ متوجّه تأسيس گرديد و متدرّجاً صورت دروس تغيير و ترتيب حاصل نمود .

و خالق آفريننده و خدا است. و عبدالخالق نامان درآثار اين امر مذکورند از آن جمله:

عبدالخالق مسيحي مصري که هنگام سکون و اسقرار کشتي در بندر اسکندريه کسي به محضر ابهي در کشتي فرستاد و عريضه اي تقديم داشت و لوحي برايش صدوريافت ودر حقّش در لوحي چنين مذکور است :

" انّ کتبنا لعبدنا الخالق الّذي کان من ملأ الرّوح " الخ

خَليل عربي به معني صديق ويار بخصوص ولقب حضرت ابراهيم گرديد

که به نام خليل و خليل الله وخليل الرّحمن شهرت دارد ودر آثار اين امر به کثرت ذکر يافت وغالباً ابراهيم نامان به وصف خليل و يهود به نام ابناء خليل مذکور ميباشند در لوحي است:

" انّا نذکر في هذا المقام ابناء الخليل و ورّاث الکليم الّذي تضوّعت منهم رائحة محبةالرّحمن في الامکان و نبشّرهم بما قدّر لهم في ملکوت الله ربّ العالمين "

وقوله:

" يا ابناء الخليل امروز نداء جليل مرتفع وطور به لبّيک لبّيک ناطق طوبيٰ از براي بصري که به مشاهدۀ مکلّم فائز گشت و به آثار قلمش مفتخر "

و خليل در آثار حضرت نقطه لقب تجليلي آقا سيد ابراهيم تبريزي است که وي را به نام رحيم نيز ميخوانند ودر ضمن نام ابراهيم ويحيي ثبت ميباشد قوله:

" ان يا اسم الرّحيم فلا تنظر الي من في البيان الّا بسرّالله وحجابه فانّا کنّا ساترين " که وي را نصيحت دادند از بيانيان عيبجوئي وتنقيد اعمال نکند چنانچه خودشان ستر و غمض عين مينمودند. ودر لوحي از حضرت بهاء الله خطاب به او است قوله:

" هوالعلي الابهيٰ ان يا خليلي في الصّحف واسمي في الکتب ..... لعن الله من ظلمک وانکر حقّک في البيان . وانّا بعد ورودنا في السّجن الاعظم , ؟ رسالات الله شرق الارض و غربها .... ان اذکر ابنک من قبلي وبشّره بذکري اياه "

ودر قزوين حاجي ابراهيم خليل و خانواده اش به نام خليلي معروف ودر الواح بسيار مذکورند قوله ج ع :

"ونختم الکلام بذکرالخليل ومن معه لعمرالله انّه کان مذکوراً لدي المظلوم بذکر لا ينفد نوره ... يا خليل اسمع النّداء " الخ

ودر تون خراسان که فردوس و فاران خوانده شد حاجي آقا ابراهيم به نام خليل در الواح بسيار مخاطب و مفتخر گرديد وبرادر زاده اش حاجي شاه خليل الله شخص معروف در اين امر و مخاطب در الواح کثير به نام خليل گرديد منها قوله: ج ع

" يا شاه خليل قد اقبل اليک المظلوم من سجن الاعظم و ذکرک بما لايعادله ذکر من علي الارض " الخ ونيز

حاجي محمّد ابراهيم يزدي معروف به عنوان حاجي مبلّغ به خطاب "يا ايها الخليل"

مخاطب گرديد .

خَمر – خُمار خمر عربي شراب وباده و خُمار صداع و مستي ازآن که

غالباً در کتب مقدّسه تنفّر و استکراه و ذمّ ومنع از شّرب آن تکراروتأکيد شده وزيانهاي مادّيه ومعنويۀ حاصل ازآن عامّ الفهم ميباشد و در آثار

اين امر شديد تر و مؤاکّد تر مصرّح ميباشد . به نوع تشبيه و استعاره در کلمات عرفاء وادبا اطلاق بر مقام انجذاب واشتعال الي الله و اشاره گرديده که مستي روحاني ايجاد مينمايد و درآثار اين امر نيز همين نوع تعبيرات مذکور ميباشد از جمله در لوح به ابن الذّبيح است قوله :

" اي سرمستان خمر عرفان در اين صباح روحاني از کأ س الطاف رحماني صبوح ( باده به هنگام صبح در ص ب ح ذکر است ) حقيقي بياشاميد اين خمر توحيد را خمّار ديگر است وخمارش را کيفيت ديگر ... ان اسرعوا الي ما اراد لکم معرضاً عمّا اردتم هذا خير لکم "

ودر لوح م ي ذکري است.

به عربي خمس در مذکّر و خمسة درمؤنّث عدد پنج

خَمس – خَمسين است ودر آثار صادرۀ از باب اعظم عدد پنج عدد

باب ميباشد که دو مثلّث تو در تو وهيکل مخمّس رمز ازآن بود واز مقام ابهي دردعاء يدعوه محيي الانام في الايام:

" اسأ لک يا الهي بک وبهم وبهؤ الاء الخمس مراد پنج تن از اهل بهاء است که در الواح ذکر شدند و تحمّل مشقّات شديده کرده خودرا به سجن عکا رساندند وغالباً به معاندت معاندين مفسدين از زيارت جمال الهي محروم ماندند و سادات خمس مذکور در نوشته ها و آثار پنج

برادر رشتي بودند که خواندان خمسي از آنان برقرار است .

و خمسين عدد پنجاه . در خاتمۀ لوح مصيبت حروفات عالين است قوله:

" فتفکّروا فيه يا اهل البيان خمسين الف سنة ان انتم في علم الله لراسخون " واينجا چنانچه در ع د د ذکر است از مواقعي است که مراد از ذکر عدد رتبهٴ خاصّۀ آن نيست بلکه محض افادۀ کثرت ومبالغه ذکر يافت واگر خواهيم توانيم تبيين کرد که چون طبق آيۀ قرآنيه مدّت روز قيامت که دورۀ بيان است خمسين الف سنة است به اين عبارت تعبير فرمودند .

خَمسَة شؤون خمسۀ آثاروآيات نقطه واصطلاح وفلسفۀ مخصوصي ازايشان

است که در مواضع بسيار ذکر نمودند از آنجمله در بيان در باب ثاني از واحد تاسع است قوله الاعليٰ :

" واز شؤون خمسۀ نقطه چه آيات وچه مناجات چه تفاسير و چه شؤون علميه وچه کلمات فارسيه" الخ

خُموُد خُموُد مصدر عربي به معني فرو نشستن شعلهٴ آتش . اِخماد

اِخماد- مَخمُود فرو نشاندن شعلهٴ آتش . در لوح رئيس است: " والنّفس الّتي هي المقصود انّها تبعث من کلمة الله وانّها لهي الّتي لو اشتعلت به نار حبّ ربّها لا تُخمدها مياه الاعراض " آبهاي اعراض معرضين آتش حبّ پروردگار را که درنفس مشتعله به عشق الهي است افسرده نسازد. مخمود دلسرد و فرو نشاندۀ آتش عشق. در لوحي به حاجي ذبيح است :

" بايد ناظراً الي الله به بعضي جهات توجّه نمائيد که شايد مخمودين از نار ذکريه برافروزند "

خُمُول مصدرعربي گمنام و بي ذکربودن دربين مردم . در خطابي است :

" شخص ذليل به تربيت مربّي از حضيض خُمول به اوج رفيع رسد "

خُؤار عربي آواز گاو ودر قصّۀ معروفه از قرآن راجع به گوساله سازي بني اسرائيل و پرستش مذکور است ورمزيين از روحانيين اسلام ازين آيات اصطلاح گرفته برمخالفين معاند خود استعمال کردند و مخالفين اوّلين باب اعظم در شيراز واطلاق عِجل و خؤار سامري برآنان خصوصاً بر ملّا جواد برغاني در تاريخ ظهور الحق ودر ضمن ج و د وسامري مسطور است .

==========

خُوان به کسر يا به ضمّ خاء وتلفّذ به واو معرّب خوان به واو معدول فارسي به معني خوردني وآنچه خوردني برآن نهند خصوصاً طَبَق بزرگ که به عرف حاضر ميز خوراک خوري ميگويند .

در لوح خطاب به سلطان است :

" مقرّ عزّي را که که اگر جميع ما کان بر خوان نعمتش حاضر شوند " الخ

ودر لوح طبّ :

" اذا اجتمع الضّدان علي الخُوان لا تخلطهما فاقنع بواحد منهما "

ودر ضمن نام عيد ذکري است.

خوانسالار فارسي به معني مير مائده . ونام

خوانسار قصبه اي در حومۀ اصفهان مخفّف از آن است و غصن اعظم عبدالبهاء حاجي ملّا محمّد خوانساري را خطاب به خوانسالار فرمودند.

خَوافي عربي پرهاي ريز درون پرهاي ظاهربلند در جلو. در تفسير

سورۀ والشّمس است :

" لو وجد هذا الطّير المقطوعة القوادم والخوافي جناحاً ليطير في هواء المعاني والبيان " الي آخرها. مراد تشبيه احوال معاندت اشتمال معرضين و معترضين خودشان ميباشد که گويا با مقراض عناد و بغضاء پرهاي برون ودرون بال آزادي را بريدند واگر آزادي بود وحکمت اقتضا ميکرد در هواء معاني وبيان طيران برتر و بالاتري ميشد. ودر خطابي ومناجاتي است :

" وابسط له قوادم الانجذاب واباهر الاشتياق وخوافي الارتياح "

خواهش با واو مجهول اسم مصدر فارسي از خواستن ودر متعارف فارسي

کلمۀ حسب الخواهش به ترکيب حسب عربي با خواهش فارسي مستعمل بوده ودر لوح به شيخ نجفي است قوله:

" حسب الخواهش دولت عليۀ عثماني " الخ

خَوَرنَق خَوَرنَق و سَدِيردو کاخ سلطنتي نامي که معماران رومي به

دستور بهرام گور پادشاه ايران در محوّطهٴ حيرۀ بين النّهرين مرکز سلطنت عربي دست نشاندۀ پادشاهان ايران افراختند ونام فارسي کاخ اول خَوَزنگاه و خَوَرنگه و خَوَرنَه يعني خوردنگاه يا خورنِگَه يعني آفتاب بين وروي به آفتاب ونام کاخ دوّم سِه دير بود وعربان معرّب ومغير کرده خورنق وسدير خواندند . در لوحي است :

" ان استمع ما يوحي من شطرالملأ الاعليٰ علي بقعة المحنة والابتلاء .... اين من بني الخورنق " الخ

ودر لوح خطاب به حاجي محمّد کريم خان است قوله:

" اين من بني الخورنق والسّدير اين من اراد ان يرتقي الي الاثير" الخ

ودر نام سدير هم ذکري است .

**خُوري** کلمۀ سرياني الاصل به معني کاهن و مسيحيان اطلاق بر پيشوايان

ديني خود کردند وحواري معرّب و مغير از آن ميباشد .

از حضرت بهاء الله در لوح بشارات است :

" اعمال حضرات رهبة و خوريهاي ملّت حضرت روح عليه سلام الله وبهائه عندالله مذکور "

خوُسف از قراء خراسان براي اجتماع گروهي ازبهائيان درآنجا ونيز براي

برخي از واقعات در الواح وآثار مذکورآمد .

درآغاز به سال هزارو دويست و اند هج.ق. حاجي ملّا اسمعيل به ملاقات کربلائي عبّاس نجّار ساکن بيرجند فائز به ايمان بهائي گرديد و به واسطهٴ او جمعي ديگر مانند حاجي يوسف وکربلائي يوسف صبّاغ وحاجي ابراهيم بن علي شفيع متدرّجاً فائز شدند ديگر محمّد قليخان نخعي و به واسطهٴ او حاجي ملّا يوسف بيک نخعي وحاجي ملّا غلامحسين مطّلع شده متدرّجاً به کمال ايمان رسيدند ونيز ملّا عزيز الله واو چندان بلايا از ملّاهاي ديگر ديد که خويش را انتحار کرد ودر سال 1333 به تحريک و مبادرت ملّاها ودشمنان تعرّضات وتضييقات شديده واقع گرديد والواح صادرۀ در حق خوسف بدين نهج است قوله:

" يا اوليائي في الخاء والواو " الخ

خَوض مصدر عربي به معني افتادن درآب وگِلاب ومشکلات و باطل

ولهو ولعب وامثالها. در مناجاتي است :

" الهي الهي تراني خائضاً في غمار البلاء "

ايضاً قوله:

" وخاض الظّلام في غمار الجور والعدوان "

==========

خُونيک مُود نام قريه اي از توابع بيرجند . اجتماعي از بهائيان از آن

جمله ملّا اسدالله وملّا نظر علي وملّا عبّاس درآنجا مجتمع بودند وضمن نام رضوان ذکري است.

خُوي قصبه اي شامل تقريب 30000 اهالي واقع در ايالت آذربايجان

به بُعد 110 کيلومتري غرب شمالي تبريز که تفصيل اوضاع واشخاص آنجا مرتبط به اين امر درتاريخ ظهورالحق ثبت ميباشد واز معاريف بهائيان آنجا ميرزا علي اشرف و پسرعّمش حاجي ملّا حسين و پسرش حاجي بيوک آقا ونيز جليل که درسال 1290 هج.ق. به واسطهٴ حاجي ملّا حسين بهائي شدوتبليغ کرد والواح متعدّد از آن جمله لوح اشراقات خطاب به او است ولي در دورۀ غصن اعظم عبدالبهاء ازارکان نقض شده رساله اي به عليه آن حضرت نوشت ونام وي به سوء مذکور ميباشد وضمن نام جمال ذکري از او است .

خَير عربي به معني خوب و سود ومال وامثالها ونيز به معني بهتر .

در کلمات مکنونه است :

" اصل کلّ الخير هوالاعتماد علي الله والانقياد لامره والرّضاء لمرضاته "

و شرکت خيريه تأسيس يافته از وجوه بريه در عرف اهل بهاءمعروف ومشهور بود ودر ابتداء به پيشرفت امر تبليغ به واسطهٴ ميرزا عزيز الله خان ورقاء و

صنيع السّلطان وآقا سيد نصرالله باقراُف وبعضي ديگر تأسيس شد که از آن وجوه مبلّغين بهائي را اداره ميکردند .

خيرالقراء در نزد اهل بهاء لقب و شهرت قريۀ صغيرۀ تابعۀ بشرويۀ خراسان است که تمامت سکنه اش بهائي اند ونامش زيرک ميباشد . ونيز درکتاب بديع چنين مسطور است :

خيرالنّساء امّ نقطهٴ اوليٰ است حرام شده اطلاق اين اسم براماء الله وهمچنين اذن داده شده اطلاق اين اسم بعدها بر ضلع نقطه که در فارس ساکنند .

وخيرالله مبلّغ معروف بهائي درامريکا ضمن نام امريک وصف است ورودش از امريک براي زيارت روضۀ ابهي وديدار غصن اعظم درسال 1314 هج.ق. بود واز ايشان خطاب به مستر ويلهلم بهائي معروف در نيويورک چنين مسطور است قوله :

" وامّا فضيۀ مکتوب او موجود است خواهش نمود که رئيس عموم باشد در جواب مرقوم گرديد دَع ذکر الرّئيس والمرئوس والسّائس والمسوس از اين محزون شد وبا هادي خويش حاجي عبدالکريم تکدّري حاصل نمود اين سبب شد که روي گردانيد"

خَيمَه عربي خانۀ افراخته از بافتني و چوب . در لوحي است:

" خيمۀ امر الهي عظيم است جميع احزاب عالم را فرا گرفته وخواهد گرفت " الخ که بر سبيل تشبيه واستعاره استعمال گرديد.

حرف " د"

داج مسترآرتورپيلسبوري داج از بهائيان شهير اوّليۀ ايالات متّحدۀ

امريکا بود که با زوجه اش در نيويورک به سال 1315 هج.ق. بهائي شد وسفري به عکا بهر زيارت رفت ودر نيويورک خانه اش محلّ پذيرائي از بهائيان بود وقريه و زراعت وبيمارستان داشت ودر سفرنامۀ امريکا چنين مسطور ميباشد که مرکز عهد وميثاق در آن مجلس ايمان مستر داج را ايمان پطرس فرمودند ونهايت عنايت به آن دو بندۀ صادق مخلص اظهار نمودند ودر خطابي به او ازغصن اعظم عبدالبهاء است قوله:

" جناب مستر دج عليه بهاء الله الابهيٰ هوالابهيٰ ايها الزّائر لمطاف الارواح المخلص في دين الله طوبيٰ لامّ ولدتک ولثدي رضعت لبنه ... امّا ما سئلت عن الرّوح ورجوعه الي هذا المقام النّاسوتي والحيز العنصري اعلم انّالرّوح کلّياته ينقسم الي الاقسام الخمسة " الخ

دارکُلا قريه اي در نورمازندران ايران که جمال ابهي ميراثاً درآنجا

مالکيت داشتند ودر ايام باب اعظم به آنجا رفتند ودر خانۀ ملکيۀ ميراثيۀ خود با ملّاها ورؤساء قريه مصاحبهٴ تبليغي نمودند . ودر اسامي قراء مازندران غالباً لفظ کُلا يا کُله به ضمّ کاف که فارسي وبه معني قريه است به تقديم مضافٌ اليه بر مضاف به رسم آن لغت است ودار به معني درخت ويا مخفّف دارا به معني دارنده ميباشد .

دافِق در رديف ق ذکر است.

داهيه-دَهماء عربي به معني مصيبت وبليت تيرۀ سخت.

در لوح طبّ است:

" وعندالامتلاء داهيةٌ دَهماء " وبراي مبالغه به دهماء به معني سوداء مؤنّث ادهم وصف کردند . ودر لوحي ديگر است قوله:

" نفوسي که با داهۀ دهماء و منتسبين اومراوده دارند کمال ستر وصيانت لازم وواجب انّها من اعداء الله واوليائه از قبل اين امر مستور بود کلّ را نهي فرمودند که دربارۀ ميرزا رضا قلي کلمه اي نگويند ومستور دارند ولکن در اين سنه از داهيۀ دهماء دجّالة واز محرمهاي ميرزا رضا قلي که يکي ميرزا محمود باشد بعضي خباثتهاي کلّيه که در قلبشان بود ظاهر شد بر کلّ اجتناب واحتراز لازم وآنچه را مطّلع شوند انتشار ميدهند دوستان الهي را چه حاصل از معاشرت انفس خبيثۀ کاذبهٴ مفتريه عنايت قبل تا سنۀ قبل حفظ فرمود ولکن در اين سنه امري از ايشان صادرشد که سترآن حرام است " انتهي ومراد از داهيه حرم منقطعۀ باب اعظم است که نسبت به جمال ابهي مخالف ومعاند بود وشرح حالش در ظهور الحق مبين ومفصّل گرديد ومراد از ميرزا رضا قلي برادر اَبي معروف ايشان است که درآن تاريخ مذکور ميباشد.

ودر لوحي ديگر :

" امروز اهل بيان اخسر از حزب شيعه مشاهده ميشوند وضعوا الههم واخضوا اهوائهم حضرت ديان را ابو الشّرور ناميدند وخليل الرّحمن را ابوالدّواهي وبه ظلم تسّک نمودند و خونش ريختند " الخ

تفصيل نيز در ظهور الحق مسطور ودر ضمن حي وخليل ودين ذکري است .

دائرة المعارف عربي تأليف حاوي دانستنيهاي لازمۀ عصر وجامع معلومات متنوّعۀ مشهور است . در لوح دنيا است قوله:

" وشخص مذکور در بارۀ اين حزب در جرائد مصر ودائرة المعارف بيروت ذکر نموده آنچه را که سبب تحير صاحبان آگاهي ودانش گشت وبعد به پاريس توجّه نمود " انتهي که تفصيل ضمن شرح حال جمال ذکر است.

دجّال صيغۀ مبالغۀ عربي به معني کذّاب وپرمکر و فريب واشتباه انداز است وبراي شهرت بسيار دراعتقاد مسيحيان ومسلمانان که درآخر الزّمان آيد متداول وضرب المثل گرديد واز غصن اعظم عبدالبهاء دررسالهٴ سياسيه است : " اي احبّاي الهي گوش هوش آويخته واز فتنه جوئي احتراز کنيد واگر بوي فساد از نفسي استشمام نمائيد ولو به ظاهر شخص خطيري باشد وعالم بينظيري بدانيد دجّال است ومخالف آئين ذوالجلال "

دَحَضَ در لوح خطاب به حاجي محمّد کريم خان است :

" لعلّ لا تُدحِض الحقّ " يعني حق وراستي باطل وزائل نکني

وقوله:

" قل خافوا الله ولا تدحض الحق "

دُخان عربي اصلاً به معني دود وعُرفاً به معني استعمال وکشيدن توتون وتنباکو گفته ميشود ولوح دخان از حضرت عبدالبهاء معروف است.

دَخِيل عربي به معني وارد در دستۀ بسته به آنها و غريب ونيز تخلّص شعري شاعري آذربايجاني از مؤمنين امر بيان که در ظهور الحق به تفصيل بيان شد .

دَدَه در خطابي بياني شفاهي از غصن اعظم عبدالبهاء براي جمعي از دوستان است :

" عزمي دده رئيس طائفۀ مولويه در اسلامبول از علما بود وخديو اسمعيل پاشا اورا دوست ميداشت وبا خود به مصر برد اودر شبي ذکري بپا کرد که بعضي از احبّاء مانند حاجي نياز هم حضوريافتند واز ايشان پرسيد ازاخبار عکا چه داريد گفتند که بهاء الله درآنجا مسجون است پرسيد که آيا براي کسي امکان دارد که به زيارتش برسد گفتند بلي ولي با کمال سختي مقدار نيم ساعت انديشه کرد وسر بلند نموده گفت من وامثالم ادّعاداريم که مظاهر حقيقتيم ولکن بايد راست گفت که بهاء الله مظهر حقيقي ميباشد " انتهي

دده به فارسي و ترکي پيروپيشواي درويشان

دُرّ دُرّة گوهر درشت . در لوحي است :

" واصل اين حرکت از تجلّيات نقطهٴ اوّليه که در مقامي به سرّ اوّل وطراز اوّل ودُرّۀ بيضاء تعبيرشده " الخ

دُرُخش از قراء قائنات خراسان که درسنين اوّليۀ اين امر مرکزي شده مورد حمله وتعرّض بسيارگرديدند واز جملهٴ مؤمنين اوّلين عبّاسقلي که پيرروحاني تخلّص يافت ريازت ميکشيد وهنگامي که به عراق عرب بهر زيارت رفت مطّلع ومتوجّه گشت وبا خود ازآثاربديعه به خطّ سرخ آورد وموقعي که به طهران رسيد مذبحه وشهادت عمومي بابيان وقوع داشت وبعد از عودت به وطن درآن حدود به وسيلهٴ فاضل قائيني او وامثالش تکميل ايمان جديد يافتند وزوجه اش با پسرانش يکي حاجي آقا محمّد که بعداً کهل روحاني لقب يافت ونيز آقا علي و آقا حسن و آقا زين العابدين و ميرزا محمّد علي جوان ايمان آوردند . ديگر آقا محمّد علي مجتهد و آقا ميرزا علينقي مجتهد و ملّا عليرضا وحاجي ملّا عبدالله و ملّا عبدالرّسول شيخ الاسلام وآقا ميرزا باقر وميرزا مهدي صدر العلماء و ميزا علي نائب و ملّا محمّد علي طبيب و کربلائي ملّا حسين و ملّا جواد و آقا ميرزا داود و ميرزا ابئ القاسم وميرزا عسکري و آقا جان خان و ميرزا محّمد تقي و کربلائي ميرزا طاهر و ميرزا محمّد علي و آقا سيد جلال و نظر عليخان تقريباً به عدّۀ يکصد و پنجاه رسيدند وبعداً به سال 1284 به واسطهٴ رسل و مبلّغين ابهي وغالباً به واسطهٴ نبيل زرندي همه بهائي شدند و مورد تعدّيات گشتند مشية الله بن ملّا علي به ضرب چوب حکومت کشته شد ودرآثار بسيار مذکورند ودر الواح ودرآثار خ ا د م 66 خطاب به جوان روحاني قوله :

" صحيفة الله المهيمن القيوم هوالله تعالي شأنه الحکمة والبيان يا جوان روحاني عليک بهاء الله الابدي نامۀ شما در سماء عزّ احديه به شرف اصغاء مولي البريه فائز ... عالم بيان به عالم شيعه تبديل شد بعينه وبظاهره وباسماء وصفاته وباوهام وظنونه بل اهلش ابعد واخسر واجهل مشاهده ميشوند " الخ

ودر لوحي است:

" جناب جوان روحاني الّذي حضر و فاز بسمي الّذي هاج عرف الله المهيمن القيوم هذا کتابٌ نزّل بالحق من سماء مشية ربّ العالمين.... يا جوان روحاني اسمع نداء الله الابدي انّه انزل لک من سماء البيان ما لا ينفد بدوام ملکوته العزيز البديع " الخ ودر ذيل نام نبيل شمّه اي ثبت ميباشد .

دُرَر عربي جمع دُرّ به معني گوهر درشت . دُرّرالبهيه نام رسالهٴ عربيه تأليف ميرزا ابوالفضل گلپايگاني شهير که در مصر جواب سؤالات حکيم نورالدّين قادياني را نوشتند .

درزيکلا قريه اي است از توابع ساري مازندران . بهائيان آنجا ملّا مطيعا با خاندانش مطيع ديگر ملّا عبدالله با خاندانش عبدي ديگر ملّا رسول با خاندانش قديمي ديگر اسدالله با خاندانش اسدي ديگر ميران خوشرو روح الله صميمي عبدالله نوروزيان ميثاق فدائي با خاندان.

============

دِرع عربي زره . در وصاياي مولي الوري عبدالبهاء است:

" حمداً لمن صان هيکل امره بدرع الميثاق " که بر سبيل تشبيه به زره اطلاق گرديد .

دِرغوک قريه اي از توابع آباده در ايام ؟ محلّ اجتماعي از اهل بهاء ومذکور درآثار گرديد قوله:

" هوالقدّوس الاعظم الابهيٰ کتابٌ نزّل من لدي المظلوم الي کلّ من آمن بالله المهيمن القيوم ان لا تعبدوا الّا اياي ثمّ انصروه بالذّکر والثّناء او بجنود الحکمة والاخلاق يا احبّائي هناک .... يا عبّاس .... ونذکر محمّد قبل علي ...يا حسين " الخ

دَرويش جمعي کثير از درويشان از مؤمنين اين امر شدند ودرآثار ذکر يافتند چنانچه در دورۀ بيان ميرزا قربانعلي از شهداء سبعۀ طهران وقهرالله و ميرزا غوغاء وغيرهم ودر دورۀ بهاء الله و بعده که خود آن حضرت درايام اقامت در کردستان نام درويش محمّد برخود نهادند واز هنگام عزيمت از عراق به صوب اسلامبول نظر به ملاحظۀ محيط کشور و دولت عثماني ونفوذ بکتاشيه درآن حدود براي خود وذکور همرهان زي درويشي قرار دادند . درويش صدقعلي و حاجي قلندر همداني و حاجي نياز کرماني و درويش يونس وطيفور و توانگر و روشن و ذکردرويش کرمعلي و درويش خندان از اهل فارس و درويش مسعود قزويني در سفرنامۀ امريکا و غيرهم شد که شرح احوالشان در تاريخ ظهور الحق ثبت است وهمگي مانند ديگر دراويش به زي طريقت از آن جمله گيسوان وشارب ولحيۀ طويل آراسته بودند وگيسوان کوتاه نکردند ونيز در سنين اوّليه که تقيه حکمفرما بود غالباً افراد مبلّغين ومسافرين بهائي دربلاد خود را به زي درويشان در ميآورند ودر لوحي که شمّه اي ضمن لغت طرق درج است چنين مسطور ميباشد : " بعضي از نفوسي که خودرا دراويش مينامند جميع احکام الهي را تأويل نمودند... در تکايا انزوا جسته جز خوردو خواب شغلي اختيار ننمودند " ودر لوحي ذکري از دراويش چنين است : " وقتي به اسم صيد توجّه به بعضي از اراضي نموديم تا به محلّي رسيديم ملاحظه شد درويشي غذائي ترتيب ميداد از او پرسيدم چه ميکني مذکور داشت خدا ميپزم با خدا ميپزم از براي خدا ميپزم مشاهده شد آن مسکين چقدر از شريعۀ عرفان ربّ العالمين دور است بعد توقّف نموديم وبا کمال شفقت ونصيحت با او تکلّم نموديم تا انکه اشعّۀ آفتاب حقيقت از افق قلبش ظاهر ومشرق شد به معذرت قيام نمود واو يک رفيقي داشت برهنه مابين ناس مشي مينمود وبه همان کلمات ناطق بود وهردو به انوار فجر معاني فائز شدند به قسمي که يوم بعد با پاي برهنه در رکاب بودند ... از حق جلّ وعزّ ميطلبيم احبّاي خودرا ازشرّبيانات مضرّه حفظ فرمايد تا کلّ به ما اذن الله ناطق گردند و به خدمت امرالله مشغول شوند " واز غصن اعظم عبدالبهاء است قوله: " اي بندۀ آستان مقدّس آنچه نگاشتي ملاحظه گرديد وبر تفصيل اطّلاع حاصل شد هفت وادي به جهت سيروسلوک نازل شده وسير وسلوک بسيار محبوب اگر اهل فقر عبارت از نفوسي باشند که دراين وادي سلوک نمايند وبه اين اخلاق متخلّق شوند روش راستان گيرند وسلوک آزادگان جويند هرنام که عنوان گردد ضرّي ندارد درويش که از قلم اعلي تحرير يافت معنيش فحواي رسالهٴ سلوک است وبسيار مقبول ولي جمعي الآن در اين جهانند وبه ظاهر وباطن سرگشته و پريشان ومهمل و معطّل وبار گران بر سائر ناس به صنعتي مشغول نشوند و به کار وکسبي مألوف نگردند و خودرا از آزادگان شمرند وحال آنکه ازبراي توت شميران وفواکه توسرگان و موسم خرماي عربستان دويست فرسخ طي نمايند اينگونه نفوس مهمله البتّه مقبول نه زيرا هرنفسي بايد کارو کسبي وصنعتي پيش گيرد تا او بار ديگران را حمل نمايد نه اينکه خود حمل ثقيل شود ومانند علّت کابوس مستولي گردد باري سيرو سلوک در وادي عشق ومحبّة الله بسيار محبوب وذکر مقبول واز شدّت فرح وسرور غزل خواني ونغمه سرائي بسيار مطلوب ومادون آن اوهام و عيوب وعليک التّحية والثّناء " وذکري ضمن لغت فاران درالواح از درويش خدا ثبت است . ونيز ضمن لغات روض ص ف و ق د س وغيرها ذکري ميباشد.

دُرِي عربي به معني متلألي ودرخشان ونافذ. درلوح سورة الذّبح است : " ووضعوا ايدي الغلّ علي هذا القلم الدرّي العزيز المحبوب " ودر لوح به حاجي محمّد کريم خان است : " نشهد بانّ کلّ کلمة من هذه الکلمات الدّريات " الخ دِرياق که در ترياق ذکر است درآثار اين امر خصوصاً درآثار فارسيه و وخطابها به نوع تشبيه واستعاره به غايت کثرت مستعمل است في المثل قوله: " نام او ( حضرت بهاء الله ) درياق هردردي است وحرارت بخش هر سردي درياق اعظم است " الخ دَرِيبار دررسلهٴ مدنيه است : " مؤالّف محقّق مشهور دريبار از اهالي فرانسه که درنزد جميع مؤالّفين ودانايان اروپا اطّلاع و مهارت ودانائيش مسلّم است درکتاب مسمّي به ترقّي در ادبيات که از تأليفات مشهورۀ او است دراين باب دراکتساب ملل اروپ قوانين مدنيت وقوائد ترقّي وسعادت را از اسلام شرح مبسوطي بيان نموده " دريفوُس هيپوليت دريفوس بهائي ومادام دريفوس ضمن نام پاريس ولغت امه ذکر است.

===================

دِزفوُل به معني قلعه پل . شهر معروف در خوزستان به مناسبت بناي پل دارعالي از دورۀ ساسانيان برروي رود آبديز است. دَساتير درلوحي است قوله: " بگو اي دستوران درياي بخشش امام ابصار موّاج اوهام را بگذاريد وقصد افق نير ايقان نمائيد وگمراهان را به خباء عرفان مقصود عالميان آگاه سازيد ازبراي خدمت اين روز پيروزآمده ايد جميع دفاتر ودساتير کلّ را بشارت داده وبه لقاء اين يوم مبارک وظهور آن مسرور نموده " جمع دستور به معني کتاب قانون وتلويح به کتاب دساتير پارسيان است. دَستگِرد ودستجرد قريه اي به فاصلهٴ قريب شش فرسخ از بيرجند که تقريباً 150نفر بهائي جمع بودند ودر دورۀ ميثاق مرکز بهائي گرديد. دستور فارسي به معني پيشواي روحاني زردشتيان . درلوحي ازحضرت بهاءالله است قوله: " امروز روز فرمان و دستوري دستوران نيست " الخ دستورالعمل عرف فارسي فرمان کار . از حضرت عبدالبهاء در مقالهٴ سياح است قوله: " دستور العمل داد " دَسکَرة درلوح به ناصرلدّين شاه است : " قد جعل الله البلاء غاديةً لهذه الدّسکرة الخضراء وذبالةً لمصباحه الّذي به اشرقت الارض والسّماء " الخ درهامش بعض نسخ قديمۀ خطّي آن لوح که ترجمۀ لغات نادرۀ عربيه نوشته گرديد چنين مسطور : " دسکرة مزرعه " يعني خداوند بلايا را بهر اين مزرعۀ معمورۀ سبزو خرّم باران صبحگاهي وبهرچراغ امرش که به آن آسمان وزمين روشن گرديد فتيله قرار داد. واشارۀ هذه الدّسکرة الخضراء ظاهر اين است که راجع به نفس عکاء به نوع پيشگوئي از مقام عظمت آن باشد وممکن است مراد از هردو جمله را به نوع تشبيه امر بهائي گرفت. دراصل لغت دسکرة به معني قصر با خانه هاي اطراف وبه معني قريه و صومعه است.

=================

دَع در و د ع ثبت است . دعاء مصدر عربي به معني نداء وطلب و خواستن و خواندن ودرآنچه خدارا به آن ميخوانند شهرت استعمال يافت ودر اصطلاح شيعيان وپيروان اين امر اطلاق برآثاري ميشود که به منظور درخواه ودرخواست ازخدا صدوريافت . وجمع دُعاء اَدعيه وجمع دعوت دَعَوات ميباشد واز همۀ ادعيۀ کثيره صادره از نقطة لبيان دعاء صباح معروف است قوله : " بسم الله الرّحمن الرّحيم يا من حکم علي الصّباح بنور الضّياء " الخ ونيز ادعيۀ مخصوص ايام هفته به نام اربعة عشر وادعيۀ مخصوصۀ سال و غيرها است . واز مقام ابهي " دعاء يدعوه محيي اانام " شهرت دارد وجملهٴ : " يدعوه " به معني يدعوبه يا به معني يقرئوه استعمال شد وجملهٴ " هذا ما دعيت الله به " درآخر اين دعاء شايد اصل نسخه " دعوت الله به " بود. ودر مناجاتي است: " وما دعوتهم الّا بما بعثتني به " ودر لوح رئيس است :

" ودعاه الي الله ونهاه عن الشّرک .... ولا يعرفون الّذي يدعونه في کلّ حين " دَغَل عربي بيشه ودرختان بسيار توي هم رفته اَدغال جمع در کتاب اقدس است . " ويعبُدُاللهَ علي الادغال وَالشّواجِينِ والجِبال والقِنانِ والشّناخيبِ " خدارا بر اشجاربهم پيچيده وبيشه ها عبادت کند. دَفّ دفّ واِدفاف واِستدفاف مصدرعربي به معني بال بهم زدن مرغان ونزديک زمين درهوا گذشتن آنها . درآثار نقطة البيان است قوله: " هذاالطّيرالمُدِفّ في جوّ العماء " ودر آثار ابهي درسورة الصّاد : " وما تستدفُّ حمامة القرب في قلوبکم " ودر لوحي ديگر : " ليستدفّ بذلک ورقاء حبّک في ملأ الکرّوبين "

============

دفع مِدفَع توپ . مَدافِع جمع . درلوح به شيخ محمّد باقر مجتهد اصفهاني است قوله : " علي شأن مامنعتهم مدافع العالم ولا سيوف الامم عن التّوجّه الي بحر عطاء ربّهم المعطي الکريم " دِفاع به معني مدافعه از هجوم . در خطاب وبيانات شفاهيۀ مرکز ميثاق براي جمعي در خصوص دفاع مشترک از خود است قوله : " مسافرين کشتي با آراء وقلوب مختلف که دارند همينکه خطروپيش آمد غرقي حاصل شود اختلاف مرتفع گردد وبيم آنان را مجمتع کند و متّحدالفکر ميشوند که فکر خلاص جانشان باشند " دفق دَفق اِندِفاق به معني ريختن . دافِق = ريزان . درخطاب و مناجاتي است : " انا جيک بقلب خافق ودمع دافقٍ " ودر خطاب و مناجات وزيارتي است : " ودعوت الي ربّک بلسانٍ يندفق منه الاذکار "

=============

دَگَنَک مستعمل و متداول درعرف فارسي نوعي از چماق . در خطابي به فائزه خانم است قوله : " چوب و چماق وگرز و دگنک " الخ دلائِل ادله حقّانيت مدّعيان الهي را مستنبط از کتب وآثار عقل توان به شماردَه بدين طريق آورد: 1 – شخصيت و ادّعاء و قيام 2 – استقامت 3 – صبر بر بلايا و جانفشاني و از مقام بهاء الله مخصوصاً نشر امر خود در حبس 4 – نفوذ و غلبه و قدرت و نسخ ما قبل 5- بروز علم شگرف از بي علمان 6- ايمان و شهادت علماء و متخصّصين با ايمان 7- کتاب و آيات - انطباق باپيشين گوئيهاي سابقين 9 – تحقّق بشارات وانذارات ومواعيد 10 - عدم حصول موجبات بهم خوردگي بلکه موافت تأئيدات غيبيه . دلع در تفسير سوۀ والشّمس است قوله: " ودلع ديکُ العرش بالحکمة والبيان واتنشرت اجنحة الطاوس الرّضوان " الخ يعني خروس عرشي به حکمت وبيان زبان در آورده آواز خواند ومقصودتشبيه وتبيين قوّۀ قدسيۀ منطق مظاهرالهيه ونشرالواح ومعارف رحمانيه است ونيز در مناجات عيد رضوان است قوله: " ثمّ اسئلک يا الهي بسمک الّذي به تدلع ديکُ الشّمس في لاهوت العماء بتدلّعات عزّفردانيتک " الخ ودر نام ديک العرش ذکري است . دَلماء عربي به معني تيره وتاريک شديد به حال نرمي ونيز شب سلخ ماه قمري . در لوح مشهوربه ناصرالدّين شاه است : " سوف تشقّ اليدالبيضاء جيباًلهذه اللّيلة الدّلماء " . ودر لوح مشهوربه رئيس دولت عثماني قوله : " يا قلم الوحي ذکّر من حضر کتابه تلقاء الوجه في اللّية الدّلماء " ودر مناجاتي در خطابي : " قد احاطة اللّيلة الدّلماء کلّ الارجاء " دِماغ عربي مغز سر . در لوح رئيس است : " وکذلک بتوجّهها الي الدّماغ والّرأس واسباب اخري يظهرحکم العقل والنّفس " دلو در لوح خطاب به حاجي محمّد کريم خان قوله: " وما وَرَدَ علينا سيارة ليدلوُ دلوَهُم " ودر سورة الذّبح " تالله الحقّ انّ الغلام قد وقع في جُبّ البغضاء فيا ليت يکون من سيارة لِيدلِي دلو النّصرلعلّ يخرج به الغلام ويستضيئي وجوه اهل السّموات والارض" مشتمل بر آيات قصّۀ قرآن راجع به دلو به چاه انداختن عابرين مصري براي کشيدن آب و در آوردن يوسف ازچاه است که مقام ابهي به نوع تشبيه يوسف ميباشد ودر چاه بغض وعداوت اعداء افتاده ومنتظرند زائزيني رسيده دلو نصرت بيندازند واز چاه درآرند دمدم . درضمن مناجاتي ازمرکز عهد ابهي عبدالبهاء است : " وما اسمع الّا صوت الرّعود المُدَمدِ مة من الآلات الملتهبة الطّاغية النّا رية " مُدَمدِمة به معني مُهلِکة . دِمَقس معرّب از دِمسَه واژۀ فارسي به معني بافتۀ ابريشمين سفيداستعمال ميکنند درلوحي است قوله: "فاستمع نداء ربّک عن يمين العرش خلف الف حجاب من الحرير الدِّمَقس المنير دنف درلوحي از سجن عکا خطاب به طبيب قوله: " قد ادنف الّذين وردواهذه المدينة " مرادآنکه همسجنهايشان بيمار بستري شدند . دُنيا عربي مؤنّث ادني به معني نزديکتر وپَست تر ولي درقرآن لقب ونام اين جهان گرديد . درکلمات مکنونه است : " اي دوست من تو شمس سماء قدس مني خودرا به کسوف دنيا ميالاي حجاب غفلت راخرق کن تابي پرده وحجاب ازخلف سحاب بدرآئي وجميع موجودات را به خلعت هستي بيارائي " ودرلوح به رئيس دولت عثماني است قوله : " وبه اشياء مزخرفۀ دنياي دنيه از حقّ ممنوع نگرديد " ودر لوحي ديگر : " انّا ما اردنا من الدّنيا الّا اهلها وانّها من حيث هي هي موطئ قدمي ومرتع اغنامي ومنظر اوليائي و مطلع ظهورات قدرتي ومظهر اسمائي الحسني و صفاتي العليا انّ ربّک هوالمبين العليم " ودر ضمن سلوک ازمقام نقطه بياني دروصف دنيا است. ولوح دنيا ازمقام ابهي معروف که اوّلش قوله: " حمد وثنا سلطان مبين را لائق وسزا است " الخ واين لوح مخزن جواهر نصايح وقوّت کلام ميباشد که دراواخرايام صدور يافت چنانچه درآغاز ذکر حبس حاجي ملّا علي اکبر شهميرزادي وحاجي ابو الحسن امين اردکاني درطهران ودر اواسط ذکر ا ؟ طهاد وشهادت بهائيان دريزد به دست جلال الدّوله وشهادت حاجي محمّد رضا اصفهاني درعشق آباد است که درسنۀ 1308 هج.ق. اتّفاق افتاد وشامل تأسّف از خونخواري ايرانيان ونصايح به بهائيان درمقابل آن اعمال ميباشد ولذا تاريخ صدور اين لوح همان سنه ميباشد ونيزدراين لوح فقط پي در پي تعليم اصول وآداب ادارۀ جهان وتأسيس دارالشّوراء رادادند .

===============

دَوائِر عربي جمع دائره . دراصطلاح بيان حرزي بود که باب اعظم بر سينه امر نمودند. اولوالدّوائر زنانند که برسينه داشتند ودر سبع ذکر است . دَوحة عربي درخت بزرگ . درلوحي است : " اذا سمعت تغرّدات حمامة بياني علي اغصان دوحة عرفاني " ودر خطاب وصاياي عهد است : " وعلي فروع دوحة القدس " ودر مناجات آغاز خطاب معروف به عمّه است : " ان يمرّ علي نسيم من حديقَة فؤاد ورقة نبتت من دوحة وحدانيتک " دوست فارسي معروف. قوله : "دوست لساناً دعوي دوستي نمايد " الخ که حسب الامر نسخه ها به اطراف فرستاده شد تا اکيداً کسي از بهائيان به زيارت عکا نرود و نيز بدون حصول اطمينان با احدي مصاحبهٴ ايماني ننمايند . ونيز قوله : " به نام دوست بي نام و نشان " الخ که ضمن لغت ر ء س ثبت ميباشد ودرآثار والواح بسا اطلاق برشخص ابهي گرديد . دَولت عربي به معني هيئت حکمفرماي کشور معروف است . در لوح سلمان قوله: " اوّل ضرّي که براين غلام وارد شد اين بود که قبول شهريه از دولت نمود" ودر بيان شفاهي در خطابي بهر جمعي که سؤال از واجبات در ايام جنگ آتي شد فرمودند : " اطاعت اوامردولت برهربهائي واجب است وگرنه خطر برهمۀ هيئت شخص نافرمانبردار تعلّق ميگيرد چه قانون دول حکم قتل برعاصي درايام حرب ميباشد بلي بايد قبلاً سعي کرد که عدم ورود در ميدان قتال را اجازه دهند ولي چون دولت حکم به حرب دهد با تمام امانت بايد اجابت کرد " الخ و دولت آباد نام قريه اي دراصفهان ونيز در ملاير معروف و مذکور است.

================

دهاء عربي به معني باهوشي سرشار وحُسن رأي وتدبير وحيله . دررسالهٴ مدنيه است : " همچوگمان نروز که اهالي ايران درذکاء خلقي وفطانت ودهاء جبلّي وادراک وشعورفطري وعقل ونهي ودانش واستعداد طبيعي ازمادون دون وپَستند ". ودر مناجاتي در خطابي است : " ووضعت الخصماء حبائل المکر والدّهاء لهذه الطّيور المکسورة الجناح بسهام الجفاء " دِهاق کأس دِهاق جام لبريز . درمناجاتي درخطابي است : " ربّ اسقهم الکأس الدّهاق " دَهَج معمورۀ معروف درشهرستان يزد مرکز جمعي ازمؤمنين امر جديد و معاريفي در اين امرکه درآثار به کثرت ذکر است قوله : " يا اهل الدّال والهاء انّا اسمعناکم صريرالقلم الاعليٰ " الخ ودر ضمن نام هادي ذکري است .

=============

دَهماء ادهم در مؤنّث ومذکّر به معني تيره وسياه . درلوح طبّ است: " وعندالامتلاء داهيةٌ دهماء " و قوله : " بهما يحدث بلاء ادهم " که مراد مصيبت وبليت شديده است . دِيار عربي جمع دار به معني مسکن . درلوح رئيس است قوله : " قل قد خرج الغلام من هذه الدّيار ( که مراد شهرستان ادرنه ميباشد ) .... طوبيٰ لکم بما هاجرتم من ديارکم " الخ دِياربَکر قسمتي معروف از سوريه . در خطابي وبياني شفاهي براي جمعي از دوستان است : " سيد جواد با دونفر ارمني دردياربکر صحبت کرده بود بعد يکي از آن دو آمد و مکتوب سفارشي آورد که پشت پاکات نوشته بود ( به رئيس دين بابي بهائي ) و چون به دست جمال مبارک رسيد جمال مبارک ازسرورصدازدند که(1) موسوي بيا ببين که آوازۀ امرالله به دياربکر رسيد .

(1) " موسوي" خطاب مبارک به جناب آقا ميرزا موسي کليم است

دَياجِي عربي جمع دُجيه به معني ظلمات وتاريکيها درلوح سورة الحج خطاب به ملّا محمّد نبيل زرندي است قوله: " واحاطت الارض دياجي من کلّ الجهات " الخ دِيباج ديباجه وبه فارسي ديباچه فاتحۀ کتاب است . درکتاب اقدس است " قد طُرّز به کتاب الوجود " دِية عربي تاوان وجرم قتل . ديات جمع درکتاب اقدس است : " من قتل نفساً خطاءً فله دية مسلّمة الي اهلها وهي مأة مثقال من الذّهب " وقوله : " قد ارجعنا ثلث الدّيات کلّها الي مقرّ العدل " دِيک العَرش عربي به معني خروس عرشي آسماني ملکوتي که درقصص قديم بودوچنين نوشتند که چون به آوازآيد همۀ خروسان زمين بخوانند ودر حکمة الاشراق ربّ النّوع خروس بيان شد . در شرح کوثر چنانچه ضمن لغت ز م ن درج است قوله : " بما صاح ديک البهاء علي قبّة الزّمان " ودر تفسير سورۀ والشّمس است قوله : " ودلع ديک العرش بالحکمة والبيان " الي آخر که ضمن لغت د ل ع ونيز لغت عرش ثبت است واهل بهاء آن را هم مانند ورقاء عرشي رمز و تشبيه روح القدس والهام ووحي وفوّۀ قدسيۀ مظاهر الهي تفسير وتأويل کنند . دِيم دِيمة عربي باران ملائم پيوست بي رعد و برق . درخطابي و صورت زيارت براي آقا سيد احمد افنان است : " وحيي بديم الرّضوان الوابلي " دين وديان در کتاب اقدس است : " قد کتب لمن دان بالله الديان " و مراد از " من دان بالله الديان آنکه تدين به خداي مجازاتگر يافت وديان درآيۀ دوّم به معني حاکم وقاضي است و ديان دردورۀ بيان لقب وشهرت ايماني ميرزا اسدالله خوئي از معاريف اهل بيان بود که صاحب بيان وي را به تطبيق عدد ابجدي حروف نامش به مناسبت حديث شيعي معروف " کان علي ديان هذه الامّة " به اين نام خواندند و درآثار وتاريخ مفصّلاً مذکورميباشد ودر خطاب به شيخ نجفي اصفهاني است : "وهمچنين خطاب به ديان مظلوم شهيد .... جناب ديان عليه بهاء الله ورحمته به حضور فائز مطابق آنچه از قلم نقطهٴ اوليٰ ظاهر شد " الخ ودر مناجاتي متعلّق به ايام صيام است : " واخذه حبّ الرّياسة الي مقام سفک دم الّذي اختصصت بين بريتک وجعلته مظهر احديتک وسمّيته بحرف الثّالث لمن اظهرته بامرک ونزلت في حقّه ما لا نزل في حق احد دونه واز سفک دمه غلبت الظّلمة علي نور النّهار واخذ الاضطراب و الاضطرار کلّ من سکن في الزّوراء ومعذلک ما استشعروا وما تنبّهوا بلغوا في الشّقوة والاستکبار الي مقام ارادوا قتل من يذکرونه في اللّيالي والانهار وانّک عصمتني بقدرتک " الخ وبابيان درآثار واقوال خود نسبت قتلش به ايشان دادند وجملهٴ مسطوره در نامۀ ميرزا يحيي ازل خطاب به ديان که در آثارش ودر رساله به نام عمّه ردّ برمرقومۀ غصن اعظم عبدالبهاء ثبت است قوله : " سيجئ محمّد من الغمام ويضربک بالسّيف " ونيز جملهٴ اوّل نامه که خطاب به او است قوله: " من العلي الاعليٰ الي الدّني الادني " که نيزدررسالهٴ مذکوه ثبت است معلوم ميدارد که نامۀ تضرّع وتوبه آميزش تأثيري نکرد . دَيهيم فارسي تاج وافسربزرگ مرصّع پادشاهان و نيز تخت وچاربالش شهان وچتر سايبان . دررسالهٴ سياسيه است : " ايران ويران شد وديهيم جهانباني مقرّ وسرير ديوان "

حرف " ذ "

في ذاته لِذاته درآثارفلسفيۀ عرفانيه به معني بي توجّه به خارج وعارض وبه استناد به ذاتش وبه علّت ذاتش . در سورة الذّبح است : " شهدالله في ذاته لذاته بذاته بانّه هوالله لا اله الّا هوالظّاهر الباهرالمستور واشهد في ذاتي لذاتي بذاتي " الخ ذب درلوحي است : " بسم الله البهي الابهيٰ ذب قد ارسل اليک من سجن السّبحان ما نزّل لک من سماء " الخ رمز از ذبيح حاجي محمّد اسمعيل کاشاني است . ذُباب عربي مگس . درلوحي است قوله : " جناب امين هوالله العالم الخبيرامين اگر تفصيل اين ارض را خواسته باشيد انّ الذّباب فيها استنسر لذا اوقعه الله في الهاوية وکذلک امثاله لعنهم الله قد فسدوا وافسدوا علي شأن نطقت لسان العظمة بعد اهلاکم ماغفرالله رمس لحودهم " الخ اشاره به واقعۀ سيد محمّد وغيره درعکا ميباشد . ذُبالة عربي فتيلهٴ چراغ . درلوح خطاب به ناصرالدّين شاه است قوله: " وذبالة لمصباحه الّذي به اشرقت الارض والسّماء . ذبيح عربي به معني مذبوح ونزد اسلاميان طبق تفسير برقرآن ووفق روايات مأثوره اسمعيل بن ابراهيم ذبيح الله و قرباني خدابود و دراين امر چند تن را ذبيح لقب وشهرت شده درالواح وآثارکثيره مذکورند و راجع به آقاسيد اسمعيل زواره اي درلوحي است قوله : "في کلّ سنة من هذا الظّهوربعثنا اسمعيلاً وارسلناه الي مشهد الفداء وما فديناهم بذبح کذلک قضي الامر من لدن ربّک العزيز المختار منهم اسمعيل الّذي سرع مسرعاً الي مقرّ الفداء في العراق بعد الّذي انجذب بکلمة من لدنّا وفدي نفسه منقطعاً عن الاکوان " وشرحي درحقّ او وحاجي محمّداسمعيل کاشي درذيل نام اسمعيل ذکراست ودرلوح رئيس راجع به حاجي محمّد اسمعيل کاشي است : "يا ذبيحي الرّوح لک " الخ ودرلوحي خطاب به پسرش غامعلي تاريخ 1301 است قوله : " يا غلام انّ اباک فاز بالاقبال في اوّل الايام وشرب رحيقي المختوم باسمي القيوم انّه ممّن اقبل و آمن وقام علي خدمة الامر الي اَن استشهد في سبيل الله ربّ العالمين قد رقم اسمه من قلمي الاعليٰ من الشّهداء في الصّحيفة الحمراء وسمّينا بالذّبيح في کتابي المبين عليه بهائي و بهاء من في السّموات والارضين " و در لوحي راجع به آقا ميرزا محمّدحسن سلطان الشّهداء که درنام حسن ذکر است قوله : " قد رجع حديث الذّبح ... قد ظهر الفداء الاکبر والذّبح الاعظم ... والذّبيح توجّه الي مقرّالفداء . ودر ضمن حرف صاد ثبت است قوله : " يا ارض اُين الذّبح الاعظم . الخ

====================

ذَر-ذَرّه عربي به معني کوچکترين جزء مادّه وبه معني غبارريز پراکنده و به معني مورچۀ ريز . در خطبهٴ شرح سورة البقره است قوله: " قد رأيت ليلتها بانَ ارض المقدّسة قد صارت ذرّةً ذرّة " الخ بيان خوابي است که درشيرازدرموقع وفات حاجي سيد کاظم رشتي وانتقال مرکزعلم ازکربلاء به شيراز ديدند . ودر لوح رئيس است : "واسمع نداء کلّ الذّرات هذا لمحبوب العالمين " و عالم ذرّه يا ذرعماء اصطلاح فلسفي رمزي و عرفاني است که درآثار اين امر نيزمذکور ميباشد ازآن جمله درلوحي است قوله : " وازآنجائي که اين سلاطين وجود درذرعماء وعوالم ارواح " الخ وعَماء به وزن ومعني خَفاء ميباشد ودرابر رقيق اين استعمال ميشود وعالم ذَرّ چنانچه در قرآن است : " واذ اخذ ربّک من بني آدم من ظهورهم ذرّيتهم و اشهدهم علي انفسهم الستُ بربّکم قالوا بلي شهدنا " همان عالمي است که آحاد بشر قبل از اين عرصه شهادت به وحدانيت ذات خدا دادند ودر آثار اسلاميه چنين نوشتند که بشر قبل ازوجوددراين عالم شهود به خطاب الستُ بربّکم مخاطب گشتند برخي نَعَم گفتند وکفرورزيدند وبعضي بلي گفتند ومؤمن شدند وهريک را طبق آن عالم درعرصۀ هستي مآل ونصيبي مقدّر گرديد . ودر خطابي است قوله: " هوالله ياامة الله نامۀ شما رسيد مضمون معلوم گرديد جواب مختصر مرقوم ميشود عالم ذرّه که گفته ميشود حقائق وتعينات وتخّصصات واستعداد و قابليا ت انسان درمرآت علم الهي است چون استعدادات و قابليات مختلف است هريک اقتضائي دارد آن اقتضاء عبارت از قبول واستدعا است " الخ ذَر درلوح سلطان : " ثمّ ذرالنّاس بما عندهم " امر از وذر يعني مردم را با آنچه دارند واگذار . ذَرع – ذِراع درلوح به ناصرالدّين شاه است قوله : "واينَ من طال ذراعه في العصيان ومال ذَرعه عن الرّحمن " ذِراع = بازو وذَرع = سينه يعني کجاست آنکه بازويش درنافرماني دراز وسينه اش منحرف از خداي مهربان بود ذَرَفَ درلوح خطاب به ناصرالدين شاه است : " وَرَدَ علي ما ذَرفَت به دموع العارفين " برمن اموري وارد شد که چشمهاي عارفين به آنها اشک ريخت . ودر دعاء يدعوه محيي الانام است : " لذا تضطرب نفسي وتذرف عيني " ذِروة (ذُروة ذَروة) عربي بلندي وجاي بلند و طرف اعلاي هرچيز وقلّه واوج ذِرويٰ جمع . درلوح حکمت است: " اولئک بلغوا الذّروة العليا والغاية القصوي " ودر لوحي است : " قل السّدرة قد ارتفعت بالحق ولا يبلغ ذُراها طيورافئدة العارفين " ذِرّية به سه حرکت ذال عربي فرزند ونسل . ذرّيات ذراري جمع . درکتاب اقدس است : " انّا لمّا سمعنا ضجيج الذرّيات في لاصلاب "

================

ذِکر که اصلاً مصدربه معني به خاطرداشتن وملتفت شدن ويا به زبان گفتن است وبر صيت و ثناء وشرف وغيرها اطلاق شد ودرقرآن بر شخص پيمبروکتاب خدا خصوصاً تورات وقرآن لفب قرارگرفت و درتفاسير واخبار وآثار شيعه به کثرت برقرآن ورسول وعلي وائمّه تفسير گرديد ودر اوائل امر جديد لقب و شهرت باب اعظم گشت که محض اشاره به رموز آيات مذکورۀ قرآن وبراي انطباق با نام کريم خودوبه منظورآنکه نام وتشخيص شخص مشهورنشود و موجب تعرّض اعداء نگردد خود را " ذکراسم ربّ " خواندند چنانچه در صحيفۀ بين الحرمين است قوله : " انّ هذا کتاب قد نزّلت علي الارض المقدّسة بين الحرمين من لدن علي حميد ثمّ قد فصّلت من يدالذّکر ....ان اسمعوا حکم بقية الله واسئلوا من سبل الحق من ذکر اسم ربّکم " الخ ودرکتاب شرح سورۀ يوسف که نخستين کتاب آسماني جديد بود بدين عنوان ستودند قوله: " ؟ ذلک الکتاب من عندالله الحق في شأن الذّکر قد کان بالحق حول النّار منزولاً ودر صحيفۀ مخزونه مذکور است قوله : " انّ هذه الصّحيفة المخزونة قد انزل الله سبحانه من عنده الي حجّة محمّد بن الحسن عليهما السّلام ولقد اخرجها بقية الله صاحب الزّمان عليه السّلام الي بابه الذّکر لتکون حجّة الله علي العالمين " ودر سورۀ خامسۀ في علم الکتاب قوله : " السّورة الخامسة في المحرّم بسم الله الرّحمن الرّحيم الم ؟ ذکرالله للورقة الحمراء عن شمائل بحر الاخضر لا اله الّا هو قل اياي فاشهدون وانّ في يوم الاوّل من هذا الشّهر في السّنة 1235 قد ولد الذّکر علي الارض المقدّسة وينادي الحقّ في الحين انّ الملک لي وانا العلي الکبير" وقوله : " لو کشف الغطاء عن بصائرهم ليشهدون بانّ ذکرالله فيهم اوليٰ بهم من انفسهم وانّه لاکبر في کتاب الله عمّا کان النّاس يسئلون .... وانّ اليوم لا يقبل عمل احدمنکم الّا وان تؤمنوا بذکر اسم ربّکم " وقوله " " ان اصبر يا ذکرالله ولا تحزن " وقوله : " وابلغ سلام ذکر اسم ربّک الي المؤمنين وقل الحمد لله ربّ العالمين " وقوله : " بسم الله الرّحمن الرّحيم سبحان الّذي نزل الکتاب علي من يشاء من عباده و انّه لا اله الّا هوالعزيز الحميد وانّه لکتاب قد فصّل فيه حکم ابدع تنزيل من لدن علي حکيم تلک آيات القرآن قد نزّلت من لدنّا علي قسطاس مبين ذلک حکم من کتاب ربّک لا مبدّل لحکمه تنزيل من لدنّا علي صراط قويم ان اتّبع حکم ما نلقي اليک من کتاب الاذن فانّ السّاعة قد ات بالحق والله سميع عليم ... قل لو کان من عند غير بقية الله ينزل لاستطاعوا ان يأتوا بمثله فسبحان الله عمّا يشرکون تلک آيات اللوح قد نزل في حکم بطن القرآن لعلّ النّاس بآيات الله يوقنون اقرأ کتاب ربّک لا اله الّا هو ثمّ ابلغ حکم ما نزّل فيه الي النّاس لعلّهم بآيات الله يتذکّرون ثمّ بلّغ مثل ما نزّل اليک في ذلک الکتاب الي المؤمنين الّذين اتّبعوا آيات الله بالحق فاولئک هم المهتدون تلک الآيات حجّة من بقية الله لمن يشاء ان يکون من المهتدين وانّ ذلک الکتاب حجّة من لدي لمن اراد ان يؤمن بآيات ربّک .... قل يا ايها الملأ لقد جائکم ذکرمن بقية الله مصدّقاً لما جاء النّبيون وامرسلون من عندالله الّا تعبدوا الّا اياه ذلک الدّين الخالص فما لکم کيف لا تشعرون انّما المؤمن في کتاب ربّک من آمن بالله وآياته واتّبع حکم الذّکر من لدنّا.... وانّ حکم ربّک في ذلک ان اتّبع حکم ما نزّل في الکتاب من قبل ثمّ اطهر ارض الّتي قد کتب الله عليک لايام ذکراسم ربّک فانّ الوعد ان شاء الله من حکم الکتاب لمن قريب (وعدۀ ظهور درظهر کوفه درزمان قريب) وانّ کلمة الاسم قد حرّم في الکتاب ذکره وانّ ذلک من امرالله قد قضي بالحق (نهي از اظهار و ذکر نام است) .... وان اراد من يبلغک الکتاب ان يستعين بشيئي من الامر فاتّبع حکمه فانّه لمن المقرّبين الاوّلين .... وابلغ سلام ذکر اسم ربّک الي المؤمنين وقل الحمد لله ربّ العالمين " وبيان تغيير ارادۀ ظهور مذکور وعلّت آن در توقيعي ديگر است که درحال عودت از سفر مکّه نيز براي حاجي مير سيد علي خال فرستادند قوله : " بسم الله الرّحمن الرّحيم سبحان الّذي قد نزل الآيات علي من يشاء وانّه لسميع عليم وانّ ذلک حکم من لدي ان ارسل لي کتاباً فيه احکام النّاس ما هم کانوا عاملين ولقدارسلنا من امّ القري ورقات فيها احکام السّبيل لما کانوا سائلين ولمّا قدعلمنا حکم ارض المقدّسة من شرک اهلها بآيات ربّک قد جاء الحکم ان اسرمن سبيل البحر... الي ذلک اليوم کنّا علي ارض المخا من النّازلين ... فقد فصّلت في الورقات المدنية علم ما قد سرق لي في السّبيل ....ولقد اخذت في المديتة ثلاثين عدداً من حجر ناقض لمّا جاء بورقة من خطّي وکذلک لمن جاء بورقة اخري اثني وعشرين عدداً ريال ... فيا ايها السّائل ماذا تري في رجعي وانّ امرالله اکبرعمّا کان النّاس يعملون وما اري اکثر النّاس الّا في وادٍ بعيد وانّ في مقام الخوف حکم ربّک غيبة الامر فارسل الي کتاباًمن قريب ثمّ فصّل فيه احکام البيت واهلها وما کان النّاس في ايام ربّک يعملون ودرنسخ عرائضي که اصحاب ميفرستادند خصوصاً عرائض آقا سيد يحيي دار ابي خطاب به عنوان ذکر است چنانچه نبذه اي درضمن شرح کوثر درج ميباشد و در توقيعات کثيره براي اشخاص بسيار که ازآنجمله درضمن نام سليمان ثبت است مانند عبارت :" انّ هذا کتاب قد سطرت من يدالذّکر" مرقوم فرمودند ومقام ابهي در آخر کتاب ايقان دوآيه ازقرآن آوردند که اشاره به انذار از اعراض وانحراف باشد قوله: " ومَن يعشُ عن ذکرالرّحمن نقيض له شيطاناً فهو له قرين " وقوله : " ومن اعرض عن ذکري فانّ له معيشةً ضنکا " ويعشُ مضارع مجزوم ناقص واوي ازعَشو به معني اِعراض ونقيض متکلّم مع الغيرمضارع باب تفعيل وتقييض متکلّم مع الغير مضارع باب تفعيل وتقييض به معني تقديراست يعني هر که اعراض از ذکر پروردگار نمايد شيطاني برايش تقدير ميکنيم که قرينش باشد و ضَنک به وزن ومعني تنگ صفت مشبّهه ومصدرش نيز به همين وزن ميباشد يعني هرکه اعراض از ذکرنمايد برايش زندگاني سخت وتنگي خواهد بود. وشيخ احسائي درشرح الزّياره چنين نوشت : " قوله تعالي ومن يعشُ عن ذکر الرّحمن نقيض له شيطاناً فهوله قرينٍ ذکر الرّحمن هوالولّي اي وَمَن يضعف نور بصيرته عن ولايت الولي بعد ظهور برهانها کالشّمس في رابعة النّهار او ومن يعرض من الولي او ولايته او ومَن يعم عن قرائة فتح الشّين وانّهم يصدّونهم عن السّبيل يحسبون انّهم مهتدون فضلوا عن سبيل النّجاة بمخالفة الولي من بعد ما تبين لهم الهدي " ودرلوح به حاجي محمّدکريم خان است قوله: " لتشاهد ذکرالله الاعظم مستوياً علي عرش الظّهور کاستواء الهاء علي الواو .... کلمات باب اعظم وذکر اتمّ " الخ ولوحي است قوله : " هذه سورة الذکر قد نزّلت بالفضل لعلّ ملأ البيان ينقطعنّ عمّا عندهم ويتوجّهنّ الي يمين العدل ويقومنّ عن رقد الهوي ويتّخذنّ الي ربّهم العلي الابهيٰ علي الحق سبيلاً بسم الله الاقدس العلي الاعليٰ هذا کتاب نقطةالاوليٰ الي الّذين هم آمنوا بالله الواحد الفرد العزيزالعليم و فيه يخاطب الّذين هم توقّفوا في هذا الامر من ملأ البيانيين لعلّ يستشعرنّ ببدايع کلمات الله ويقومنّ عن رقدالغفلة في هذا الفجرالمشرق المنير قل انّا امرناکم في الکتاب بان لا تقدّموا طائفة الّتي يظهر منهامحبوب العالم و مقصودمن في السّموات والارضين وامرنا ان ادرکتم لقاء الله قوموا تلقاء الوجه ثمّ انطقوا من قبلي بهذه الکلمة العزيز البديع عليک يا بهاء الله وذوي قرابتک ذکرالله و ثناء کلّشيئي في کلّ حين وقبل حين وبعد حين ...ومنکم من قال انّه يشرب الچاي من قال انّه يأکل الطّعام و منهم من اعترض علي لباسه و انّي اشهد بنفسي ماکان عند حضرته من ثوبين ليبدّل احدهما الآخر " الخ وخطاب به حاجي محمّد اسمعيل ذبيح کاشاني است : " هوالمذکور في الکبدالبهاء ذکر الله من سدرة الامر عن وراء سرادق العظمة خلف قلزم الکبرياء قد کان علي الحقّ بالحقّ مشهوداً انّه هوالکتاب الاعظم الّذي سطر من قلمي الاعليٰ " الخ و نام مشرق الاذکار براي معبد بهائي درضمن لغت شرق درج ميباشد . درکتاب اقدس است قوله : " طوبيٰ لمن توجّه الي مشرق الاذکار في الاسحار ذاکراً متذکّراً مستغفراً .... قل مشرق الاذکار انّه کل بيت بني لذکري في المدن والقري " و قوله : " بل ينبغي لمن اراد الذّکر ان يذکر في مقام بني لذکر الله " الخ ونيز درعرف اهل بهاء مجالس منعقده در ذکر اموات را : مجالس تذکّر مأخوذ از کتاب اقدس قوله : " و هوالتّذکّر في تلک الحالة " ميخوانند ونيز: ذکر و تذکّر و گاهي تکبيردربسياري از آثار حضرت بهاء الله در مقام القاء تحيت اطلاق گرديد چنانکه در ادبيات بهائيان متداول گشت درلوح معروف به احمد است قوله : " ثمّ ذکّر من قبلي کلّ من سکن في مدينة الله المهيمن القيوم " ودر سورۀ قميص است قوله : " والّذين اذکرنا اسمائهم .... والّذين ما اذکرنا هم انت ذکّرهم .... ثمّ ذکّر في الکتاب ذکر عبادنا الاخريٰ ( فعل ذَکَرَ با آنکه متعدّي است به باب افعال و تفعيل محض افادۀ تأکيد ومبالغه وکثرت رفت ) ثمّ ذکّر ابيه ثمّ اخيه و من معه " الخ ممکن است کلمۀ ذکرمصدرمضاف ومفعول مطلق فعل مقدّر اُذکر باشد وبنا براين اعراب اسماء ستّه معروف در نحو حسب مشهور وقوع يافت . ودر صورت زيارت امّ الاولياء است : " الذّکر اللّائح من افق الملکوت والنّور السّاطع من افق سماء الجبروت " الخ ذو الفِقار نام شمشير علي امير المؤمنين وبسيار از شيعيان به آن نام مسمّي بودند . ذوالفقارخان دبيرالايالة مردي فاضل ازاهل خلخال ونيز ذوالفقار خان از بهائيان کردستان در آثار ابهي مذکور است. ذَوب مصدر عربي آب شدن گداختن . در لوح به شيخ محمد باقرمجتهد نجفي اصفهاني است قوله : " قد ذاب کبد البطول من ظلمک " ودر لوح به حاجي ذبيح کاشاني : " ولو عرفوالّذي ظهر يذوب اکبادهم من الشّوق " ونيز خطاب به او درلوح رئيس است : " انّک ولو ذاب قلبُک في فراق الله اصبر " ذَوق مصدر عربي چشيدن. ذائقه بر قوّۀ درّاکۀ مزه ها درزبان اطلاق کنند در لوح رئيس است : " ذاقوا حلاوة الذّکر " ودر لوح خطاب به سلمان است : "ذائقۀ سالم طلب کنيد ... در ذائقۀ مريض حنظل و شکر در يک مقام "

**پايان جلد سوّم**